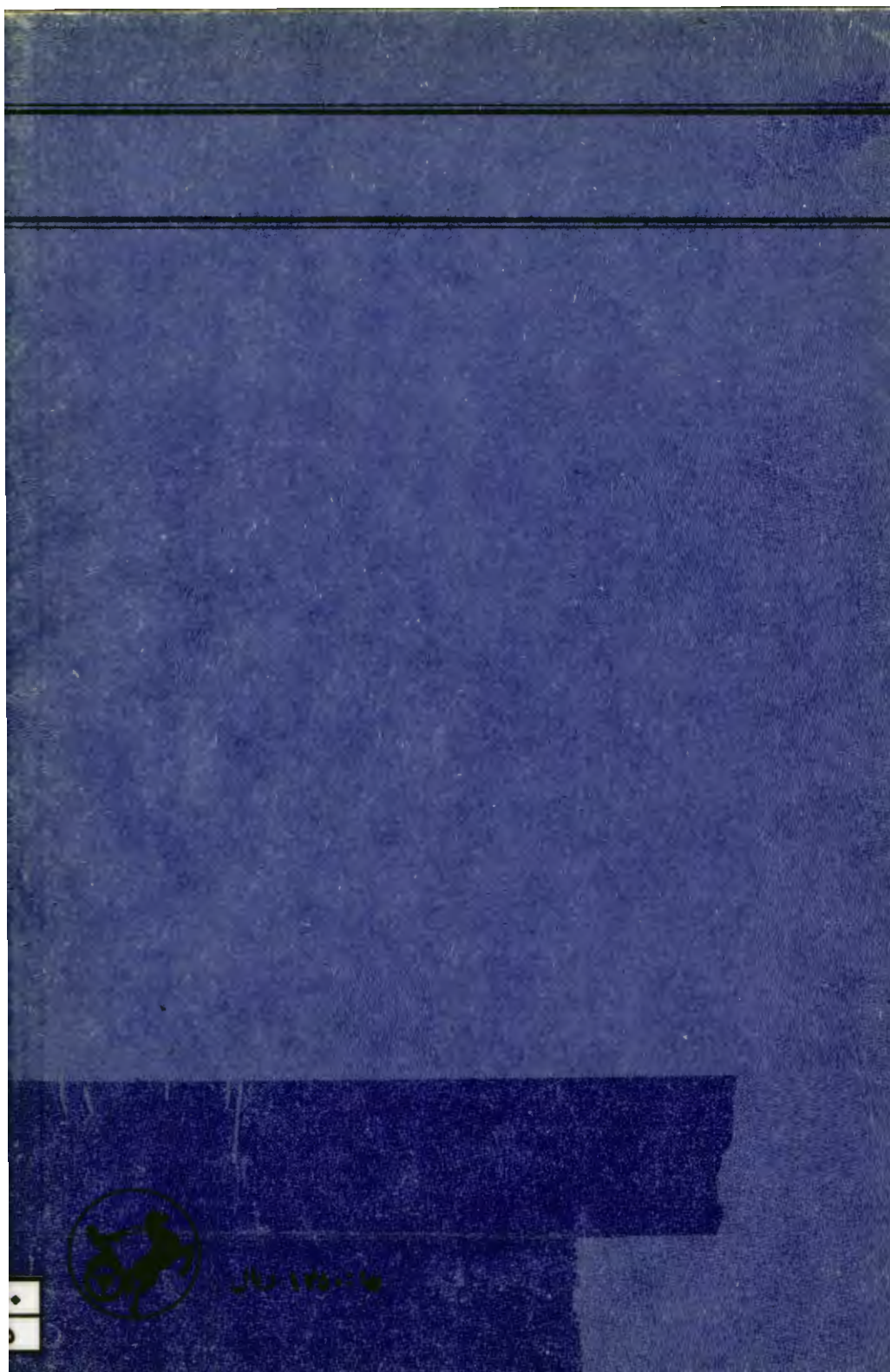






100-175-110



١٠٠

١٠٠
١٠٠

١٠٠



بِسْمِ اللَّهِ الرَّجْمِ النَّجِيمِ

منتخب

المعجم فی معاییر اشعار العجم

بشرح لغات و عبارات و توضیح نکات ادبی

به کوشش ناصرالدین شاه حسینی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۴



محمد بن قیس رازی، شمس الدین
المعجم فی مایبیر اشعار المعجم (منتخب)

به کوشش دکتر ناصرالدین شاه حسینی

چاپ اول: ۱۳۳۸ - چاپ دوم: ۱۳۵۴ - چاپ سوم: ۱۳۶۲

چاپ چهارم: ۱۳۶۴

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

شاهکارهای ادبیات فارسی

در میان ادبیات جهان غنای ادبیات فارسی نه از نظر فرهنگمندی مطلق و موارد گرانقدر هنری آن بلکه به لحاظ افاضه اشراقی متحول و انسان ساز بی نظیر است. شعرونشر فارسی در خدمت تجلای فطرت کمالجوی و آرمانگرای آدمی است و بیشک روحی که از سرچشمه این آبشخور معنوی سیراب گشت تشنه تیرگی‌ها نمی‌ماند و با چنین بارقه عظیم بهجت انگیز و مائده کریم شادی بخش، هیچ سلوئی را برابر نمی‌یابد.

به یقین ادبیات جهان واجد حماسه‌ها، قصه‌های دلکش، داستان‌ها و منظومه‌های شورانگیز است. اما در هیچ جای جهان آثاری تا بدین پایه عارفانه، پر ملکات، عمیق و پر از ابعاد رستخیز بخش حس و ایمان و شناخت و عشق نخواهید یافت. اینهمه بدلیل آنست که ادبیات هر کشور تکیه بر فطرت و بینش ویژه خود دارد و همچنان که هیچ درختی در خلأ نمی‌شکند و هیچ شکوفه‌ای جز در فضا و آب و خاک اجتماعی و فلسفی و عقیدتی خود ثمر نمی‌دهد و نیز از آنجا که برای شناخت هر درخت اندیشه و هنر و مکتبی بسایه میوه آن را چشید و پایگاه ریشه‌ای و آبشخور آن را جستجو کرد. این چنین است که می‌بینیم - بال و پر این طوبای هزارساله و برومند که شاخه‌های عرش‌سای آن مشحون از میوه‌های شیرین و عطر- آگین معرفت است، ریشه در پایگاه بلند و نورانی توحید یافته است...

□

هدف مجموعه حاضر آشنا کردن دوستداران ادبیات فارسی با قطره‌ای از آن اقیانوس موج بیکرانه و مشتی از آن خرمن پر حاصل و نیز نمونه دادن مروری چند از آنهمه گنجینه ذخایر بی‌پایان است و بدین لحاظ مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که در بر دارنده بسیاری از متون ارجمند تارخ و سیر و نظم و داستان و تفسیر و عرفان و تذکره‌های صوفیانه و نقد الشعر و حماسه و سفرنامه است آنچنان پیراسته گشته است که اولاً هر جزوه بگونه‌ای متعهدانه حاوی زیباترین فرازهای منتخب يك متن باشد و ثانیاً هر کتاب آنچنان مشروح و گویا افتد که دانش‌پژوهان در دریافت معانی مشکله آن از مراجعه به کتب لغت، و تفسیر و غیره بی‌نیاز باشند و بدین لحاظ در ذیل هر صفحه لغات دشوار متن ترجمه و تفسیر و توضیح گردد... و ثلثاً مختصری مفید در هر جزوه از ارزش اثر،

چگونگی تألیف آن و تاریخ زندگی و کیفیت عصر ادبی مؤلف آن سخن رود و
رابعاً با بهای مناسب در اختیار دانش پژوهان قرار گیرد...
ازین مجموعه تاکنون بیش از چهل جزوه طبع و نشر یافته و در دسترس
دوستان قرار گرفته است با اینهمه تازه در آغاز راهیم، چه متأسفانه بسیاری
از موارد گرانقدر و پر غذای ادبیاتمان هنوز طبع و نشر نیافته و یا اگر یافته
بصورتی غیر منقح و ناپیراسته بوده است. امید که درین راه خطیر و دشوار، به
مدد انفاس قدسی کامیاب گردیم و توفیق هر چه خدمت بیشتر در عرضه آثار
بهتر یابیم...

ناشر

فهرست

صفحه	عنوان
۲-۴	پیشگفتار
۵-۴۴	دیباچه کتاب
۴۵-۴۹	سبب استخراج وزن رباعی
۵۰-۵۷	در معنی شعر و قافیت و حد و حقیقت آن
۵۸-۶۱	نقد شعر
۶۲-۶۴	شعر متکلف و شعر مصنوع
۶۵-۷۳	حقیقت علم شعر
۷۵-۷۷	دیر فاضل
۷۸-۸۰	شاعر و شعرا و
۸۱-۸۵	فقیه ساده دل
۸۵-۹۱	در چگونگی شعر و شاعری
۹۱-۹۵	نقد شعر

پیشگفتار

کتاب حاضر برگزیده‌ایست از نثر کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم که از آثار گرانقدر اوایل قرن هفتم هجری است و در ادب فارسی جایگاهی بلند و منزلتی رفیع دارد؛ این منتخب از آن جهت فراهم گردید که خوانندگان ارجمند را با نمونه نثر یکی از منشیان نغزگفتار شیرین بیان، که یادگار سلف و رهنمای خلف و آخرین شراره نثر کهن فارسی است آشنا سازد.

در این نقاط بهیچ روی نیت آن نبوده است تا از مباحث فنی کتاب سخنی بمیان آید بلکه همه مقصود از تدوین این وجیزه آن بوده است، که آنچه در مطاوی کتاب از داستانها و حکایات شیرین و یا نظرهای صائب و قاطع در زمینه شعر و شاعری آمده، بی کم و کاست آورده شود و در معرض مطالعه خوانندگان قرار گیرد.

کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم مشتمل است بر سه فن: عروض، قافیه، نقد الشعر که در سنه ۶۱۴ در شهر مرو نوشتن آن آغاز گردید. نویسنده در نگارش اثر خویش از آثار پیشینیان از جمله حدائق السحرو طواط که در فن بدیع است و غایه - العروضین أبو الحسن بهرامی سرخسی که از شعرای فاضل سده پنجم هجری است و نوشته‌های امام حسن قطان مروزی در زمینه عروض که از ائمه فاضلان نامدار خراسان در قرن ششم هجری است بهره کافی برده است. یکی از وجوه رجحان این کتاب بر آثار مشابه خود آنست که در المعجم مطالب با توضیح و گسترش بیشتری بیان شده و دیگر آنکه در استشهاد به آیات همه جا بر یکی دویست که منطبق بر-

مضمون و مؤید مطلب است، اقتصار نکرده بلکه احياناً قصاید مطول و قطعات و غزلیات تمامی ایراد شده است و این نکته با توجه باینکه از بخت بد غالب اشعار شعرای پیشین و گاه نام شاعر نیز بتاراج حادثات رفته، حائز اهمیتی بسزاست.

مصنف کتاب شمس الدین محمد بن قیس رازی از دانشمندان و نویسندگان رفیع منزلت قرن ششم و هفتم هجری است. زادگاهش بنا بر گفته خویش ری بود، دیر زمانی در ماوراء النهر و خراسان و خوارزم زیست و بسال ۶۱۴ گذارش به مرو افتاد، در همین ایام بود که سلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه به قصد تسخیر ممالک عراق و بغداد و در هم شکستن صولت خلیفه الناصر لدین الله

از خوارزم بیرون آمد و شمس قیس که در مرو بود به ملازمان سلطان پیوست. و در رکابش به عراق آمد. و در سنه ۶۱۷ که خوارزمشاه از بد حادثه مغول از حدود عراق به طبرستان گریخت شمس قیس نیز با او بود و در این جست و گریخت‌ها بارها کشتار و غارت مغولان را از نزدیک دیده و خون آشامی و رفتارهای ناهنجار آن گروه وحشی طبیعت را به چشم خود نگریسته است.

و قضا را خود او نیز دامنش از این لهیب سوزان برکنار نماند و یک دو کُرَت در ری اسیر دژخیمان مغول شد و ذُل اسارت و استخفاف ایشانرا کشید و آنگاه که لشکر خوارزمشاه در پای قلعه فرزین (میان اصفهان و همدان واقع بود) از مغول شکست خورد و سلطان متکروار از معرکه جان سلامت برد مصنف نیز در رکاب او بود و از بخت بدمسودات کتاب المعجم با سایر کتابهای سودمندش در این گیرودار تباہ شد. شمس قیس سرانجام پس از فرار خوارزمشاه و تسلط قوم تاتار بر خراسان در حدود سنه ۶۲۳ از عراق به فارس رفت و به خدمت اتابک سعد بن زنگی بن - مودود از اتابکان سلغری فارس که از ۵۹۹ تا ۶۲۸ در فارس و مضافات آن دیار حکمرانی میکردند و بحسن تدبیر ایشان کشور فارس از آسیب هجوم و قتل و غارت مغولان مصون مانده بود پیوست و دیری نگذشت که از خاصان او شد و تا پایان حیات سعد بن زنگی عزیزاً و مکرماً در پناه او بود. بعد از مرگش در سنه ۶۲۸ به خدمت فرزندی اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی در آمد و در همین ایام بود که به خواهش فضلالی پارس در حدود سنه ۶۳۰ کتاب المعجم را تدوین کرد. ولی چون اصل کتاب بزبان عربی بود و موضوع آن تنها عروض و قوافی در اشعار عرب و اشعار عجم بود. برخی از صاحب نظران بر او خرده گرفتند، که عروض و قوافی دو زبان را در سلك يك تألیف نباید کشید. شمس قیس سخن ناقدان را پذیرفت و بکار بست و کتاب را دو قسمت نمود. آنچه بزبان پارسی راجع بود. در کتابی مستقل بنام المعجم فی معایر اشعار المعجم نام نهاد، که خوشبختانه نسخه آن برجای مانده و مکرر به طبع رسیده است و اینک برگزیده آنرا در دست دارید و آن دیگر که بزبان عربی بود، در کتابی جداگانه جمع کرد و بنام المعرب فی معایر اشعار العرب خواند که از آن اطلاعی در دست نیست. نویسنده را جز این دو کتاب تألیفات دیگری بوده است از قبیل الکافی فی العروضین و القوافی و حقائق المعجم که از آنها تاکنون جز نام اثری برجای نمانده است.

بطوریکه از قرائن احوال مستفاد میشود شمس قیس چند سالی پس از جلوس ابوبکر بن سعد حیات داشته است زیرا مؤخرترین واقعه‌ای که از سلطنت ابوبکر بن سعد در دیباجه کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمان و کیش و قلهات و سایر

جزایر و بنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست سپاهیان اتابک ابوبکر بن سعد که بگفته قاضی احمد غفاری در جهان آرا بسال ۶۲۸ که سال جلوس ابوبکر است واقع شد، ولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده و نظام - التواریخ قاضی بیضاوی و شیرازنامه احمد بن ابی الخیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده اند و از قرائن معلوم میشود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابوبکر بوده است و از این پس دیگر از حال شمس قیس اطلاعی نداریم و نمیدانیم چند مدت دیگر در قید حیات بوده است

نثر شمس قیس نثری است پخته و جزیل از نوع کلیله و دمنه بهرامشاهی و مرزبان نامو نظایر آن، و اکثر متماایل بصنایع بدیعی است، نهایت آنکه ذوق سجع پردازی و سلیقه جناس آفرینی نوشته او را به تکلف نکشاند و طبع صنعت آرای، معنی رافدای لفظ نساخته است. از خصیصه های نثر فارسی این نوع کتب این است که با وجود اینکه در مفرداتش عنصر کلمات عربی غلبه دارد. و گاه هم کلمات نامأنوس عربی را بکار میرسد، اسلوب جمله بندی آن کاملاً اسلوب فارسی صحیح بلیغ قدیم است. اما اینکه گفتیم گاهی کلمات نامأنوس عربی را بکار میرسد، مانند کلمات تخطرف (بمعنی بشتاب رفتن و دو گام یکی گردانیدن، تند روی) و مناطحه (یعنی مدافعه و یکدیگر شاخ زدن)، رافع الحال (عیش فراخ) قرموق (مورد توجه) تفادی (تن زدن و شانه خالی کردن) فروقه (جیان و بددل) ارتیاش (بهبودی احوال) مهاوی (گودالهای وحشتناک) مٹافت (مصاحبت و همزانو نشستن) که گهگاه بسبب افراط در این گونه کلمات عربی مهجور و نامأنوس موجب تعقید و اغلاق عبارات شده است. بالجمله میتوان نثر این کتاب را طلایه ظهور نثر مشکل قرن هفتم و هشتم قرار داد که منشیان بزرگ مانند عطا ملک جوینی و رشیدالدین فضل الله و خواجه نصیرالدین طوسی آنرا رواج دادند و دنباله اش بظهور تاریخ و صاف کشیده شد که نمونه کامل نثر مغلّی، مصنوع فارسی است.

با اینهمه جای آن دارد که شمس قیس را همپایه نثر پردازان بلند پایه نثر دری بدانیم و نثر او را بازمانده نثر شیوای غزنوی و سلجوقی محسوب داریم. در خاتمه بر ذمه خود میدانم که از هدایت استاد علامه آقای جلال الدین همایی ادام الله توفیقاته در تدوین این وجیزه صمیمانه و ازین دندان سپاسگزاری نمایم.

ناصرالدین - شاه حسینی

استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه طهران

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَنْعُوتِ^١ بِنُعُوتِ^٢ الْجَلَالِ . الْمُوصُوفِ بِصِفَاتِ الْكَمَالِ .
الْمُنَزَّهَةِ^٣ عَنِ التَّغْيِيرِ وَالزَّوَالِ . الْمُتَعَالَى^٤ عَنِ الْأَشْبَاهِ وَالْأَمْثَالِ^٥ . وَالصَّلَوةَ
وَالسَّلَامَ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ مُنْقِذِ الْخَلْقِ مِنَ الضَّلَالِ ، وَشَفِيعِ الْأُمَّةِ
يَوْمَ عَرَضِ الْأَعْمَالِ^٦ . وَعَلَى آلِهِ وَاصْحَابِهِ أَكْرَمِ صَحْبٍ^٧ وَخَيْرِ آلٍ .
سپاس و ستایش مرخدای را جلّ جلاله و عمّ نواله^٩ که ارواح ما را
بزینت تعلیم و تعلّم بیاراست و اشباح^{١٠} ما را بطینت احسن تقویم^{١١}

١ - موصوف .

٢ - جمع «نعت» بمعنی صفت .

٣ - پاک و پیراسته .

٤ - بلند مرتبه .

٥ - اشباه جمع (شبه) و امثال جمع (مثل) بمعنی شبیه و مانند .

٦ - رهاننده ، نجات دهنده .

٧ - روز عرض اعمال مقصود روز قیامت و رستاخیز است .

٨ - اصحاب ، یاران .

٩ - نوال : نعمت .

١٠ - جمع «شبح» بمعنی تن و تنواره .

١١ - مأخوذ است از آیت کریمه قرآن مجید در سوره «نین» ج ٣٠

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» یعنی انسان را در نیکوترین ترکیب و آراسته-
ترین اعتدال طبع آفریده ایم؛ و بعضی مفسران گفته اند که مراد اعتدال و راستی قامت
انسان است .

بپیراست، عقل راهنمای را قاید^۱ خیر و راید^۲ سعادت ماگردانید و
نطق دلگشای را ترجمان^۳ خاطر و سفیر^۴ ضمیر ماساخت و چندین هزار
جواهر زواهر^۵ معنی در درج^۶ طبع ما درج کرد و آنوار و ازهار^۷
علم و معرفت بر نهال دل ما بشکفانید؛ و درود و صلوات بی پایان و
تحیات^۸ زاکیات^۹ فراوان بر ذات مظهر و روان مقدس خلاصه موجودات
و برگزیده مکنونات^{۱۰} رسول ثقلین^{۱۱} و خواجه کونین^{۱۲} خاتم انبیا
شفیع^{۱۳} روز جزا محمد مصطفی باد که مستعدان قبول دعوت را از
غرقاب گمراهی و غوایت^{۱۴} بساحل نجات و هدایت آورد.

۱ - پیشوا، عصاکش کوران.

۲ - راند جوینده و خواهنده و کسی که در طلب آب و علف پیشاپیش قافله-
رود و در مثل است (الرائد لا یکنب اهل).

۳ - مترجم.

۴ - فرستاده‌یی که حامل پیغام از یک طرف بطرف دیگر باشد.

۵ - جمع «زاهر» روشن و تابناک.

۶ - صندوقچه.

۷ - شکوفه‌ها.

۸ - جمع تحیت؛ درود.

۹ - جمع زاکیه؛ پاکیزها و نیکوها و بالنده‌ها.

۱۰ - بوجود آمده و آفریده شدگان؛ جمع مکون بضم میم و فتح کاف و تشدید
واو بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل (تکونین).

۱۱ - جن و انس، آدمیان و پریان.

۱۲ - دو عالم، دنیا و آخرت.

۱۳ - یایمرد.

۱۴ - گمراهی.

و مستعدان^۱ حصول معرفت را از تیه^۲ حیرت و بیدای^۳ جهالت
 بمرتع^۴ عرفان و مأمن ایمان او راه نمود و بعد ازو بر آل و اهل بیت او
 باد که نثاره منصب^۵ نبوت و حق المنشور^۶ ولایت رسالت او به نص^۷
 قرآن مجید جز اخلاص محبت و امحاض^۸ مودت ایشان نتواند بود که:
 قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ
 لَهُ فِيهَا حَسَنًا^۹ جَعَلَنَا اللَّهُ مِنَ الْمَتَمَسِّكِينَ بِهَذِهِ الْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَرَزَقْنَا خَيْرَ
 الْآخِرَةِ وَالْأُولَىٰ إِنَّهُ قَرِيبٌ مُّجِيبٌ^{۱۰}.

۱- نيك بختان - کسانی که شایسته سعادت و نيك بختی باشند . مصدرش
 (استعداد) .

۲ - بیابان خطرناك .

۳ - بیابان بی آب و علف .

۴ - چراگاه .

۵ - بکسر نون : آنچه که در عروسیها بر حاضران پیاشند و متفرق کنند .

۶ - بکسر صاد . مقام و مرتبه و فارسی زبانان آنرا بفتح صاد خوانند .

۷ - فرمان .

۸ - نص در کلام آن است که جز احتمال يك معنی در آن نرود و تأویل در

آن جایز نباشد ؛ صریح و واضح .

۹ - خلوص و بی شائبگی .

۱۰ - سوره شوری ج ۲۵ یعنی بگو (ای پیغمبر) که من بر آن (بر تبلیغ

رسالت) مزدی نمی خواهم مگر دوستاری در خویشاوندان و هر کس کسب کند نیکوئی
 را مرا و نیکوئی بیفزائیم .

۱۱ - این جمله دعائی است از خود مؤلف و جزو آیه قرآن نیست ؛ معنی

خداوند ما را از کسانی قرار بدهد که باین رشته و پیوند محکم متمسک باشیم و

خداوند نیکی دنیا و آخرت روزی ماکناد . همانا خداوند بما نزدیک است دعای

مارا اجابت می کند .

و بعد چنین گوید مَحَرَر این تَأْلِیف و مُحَبَّر^۱ این تَصْنِیف بنده
 دولتخواه مُحَمَّد بن قیس تَابَ اللهُ عَلَیْهِ^۲ : که در شهور سنهٔ اربعِ عشرهٔ
 و ستمائیهٔ^۳ که هنوز احوال ممالك خوارزم و خراسان در سلك اطراد^۴ ،
 منتظم بود و امور جمهور آن اقالیم بروفق مراد ملتئم^۵ اطراف و اکناف
 آن ولایات در غایت خصب^۶ و آبادانی و سعادت امن و استقامت شامل
 احوال اقصی^۷ و ادنی^۸ رِباع^۹ فضل و هنر بفراغ خاطر فضلاء آن دیار
 و بلاد مأهول^{۱۰} و معمور و اعلام علم و ادب بیفّاع^{۱۱} قدر علماء آن
 دیار مرتفع و منشور ، دوستی از جملهٔ حَمَلهٔ^{۱۲} علم و برادری از زمرهٔ
 ارباب^{۱۳} فضل که در عیون علوم و فنون آداب از اُکفای^{۱۴} و اقران^{۱۵}

- ۱ - از تعبیر : نیکو نوشتن خط و آراستن سخن و شعر .
- ۲ - خداوند بروی ببخشاید و او را بیامرزد .
- ۳ - سال ۶۱۴ .
- ۴ - شیوع و توالی ؛ در پی یکدیگر رفتن .
- ۵ - بهم پیوسته و سازگار شده .
- ۶ - فراوانی نعمت و فراخی سال .
- ۷ - دوران ، نواحی دور دست مفردش (اقصی) .
- ۸ - نزدیکان، نواحی نزدیک ، مفردش (ادنی) .
- ۹ - منازل - مساکن - خانه‌ها .
- ۱۰ - آباد و دارای سکنه .
- ۱۱ - زمین مرتفع و پشته است .
- ۱۲ - حاملان ؛ و مقصود از «حَمَلهٔ علم» عالمان و دانشمندان است .
- ۱۳ - جمع رب: صاحب، خداوند - و ارباب فضل مقصود فضلاء و خداوندان علم و فضیلت است .
- ۱۴ - همسران مفردش (کفو) .
- ۱۵ - همسران و همسالان .

قصب السبق^۱ برده بود و در حل مشکلات معارف نقلی و کشف
معضلات^۲ مطالب عقلی بر امثال و اضراب^۳ مزیت^۴ تقدّم یافته و می خواست
تا بر معاییر^۵ اشعار عرب و عجم که بیشتر اهل تمییز از حلیت^۶ معرفت
آن عاطل^۷ باشند واقف شود و بر نقد نیک و بد کلام منظوم که اغلب
ارباب فضل و هنر در اصابت^۸ تمییز آن قاصر باشند قادر گردد ، از من
در شهر مرو جدّد الله عمر آنها که مجمع اصحاب طبع و مربع^۹ ارباب
نظم و نثر بود درین فن التماس مؤامره^{۱۰} کرد تا غور معرفت من در
شرح غوامض آن بشناسد ، و اقتراح^{۱۱} تصنیفی نمود تا اندازه شأو^{۱۲}

۱ - نی مسابقه ؛ آن نی که در میدان مسابقه اسب دوایی و نظیر آن نصب-
می کردند و هر کس که زودتر می رسید و آن نی را می ربود برنده مسابقه شناخته-
میشد .

۲ - دشواریها و مشکلات .

۳ - جمع ضرب بمعنی مانند و همتا .

۴ - برتری .

۵ - معاییر جمع معیار بمعنی میزان و عیار سنج .

۶ - بکسر حاء و تخفیف لام : زیور، زینت .

۷ - بی زیور .

۸ - بمعنی تیر به نشان زدن و مراد رأی راست و صائب است .

۹ - مربع : منزلگاه ، باشگاه ، اقامتگاه .

۱۰ - کنکاش و کنجکاوای در استنباط مطلب و احکام ؛ و از این قبیل است

اصطلاح (مؤامره) در احکام و معاسبات نجومی .

۱۱ - چیزی از کسی خواستن و پرسیدن و به ارتجال سخن گفتن .

۱۲ - پیش تازی .

من در مضماری^۱ تفصی^۲ از مضایق آن بداند، و من چون از فحوای^۳ کلام او بوی امتحانی شنیدم و از مذاق سخن او طعمِ اختباری^۴ یافت^۵ اسعافِ ملتَمَس^۶، و او را رَحِمَهُ اللهُ لازمِ شمردم و اجابتِ دغوتش فریضه دانست^۷ و علی الفور دیباچهٔ تألیفی در علم عروض و قوافی و فنّ نقد^۸ اشعار تازی و فارسی آغاز نهادم و نقوش تقسیم و تبویب^۹ آن را نیز ننگ^{۱۰} زد^{۱۱}، و در چند روز معدود بیشتر فصول و ابواب آن را مرتب گردانیدم و معظم سواد آن را بحد بیاض رسانیدم.

لکن قبل از آن که عروس آن خدر^{۱۲} بر منصّه^{۱۳} جلوه آید و گل آن

۱ - میدان.

۲ - آزاد شدن.

۳ - معنی و مفهوم روشن.

۴ - آزمایش.

۵ - یافت = یافتم مطابق اسلوب منشآت قدیم مخصوصاً قرن ۷ و ۸ هجری که فعل غایب را عطف بر متکلم می کردند و منظور فعل متکلم بود؛ و نظیرش در- جمله های بعد بیاید.

۶ - اسعاف: روا کردن حاجت - ملتَمَس بفتح میم ددم: حاجت و درخواست.

۷ - دانست = دانستم مطابق فعل یافت = یافتم در جمله پیش.

۸ - فنّ نقد بمعنی سره از ناسره و خوب از بد جدا کردن.

۹ - فصل بندی و کتاب را بفصول و ابواب تقسیم کردن.

۱۰ - اینجا بمعنی کرده و طرح اندازی نقاشان است.

۱۱ - زد = زدم نظیر جمله هایی که قبلاً گفته شد.

۱۲ - پرده و حجله.

۱۳ - (بفتح اول) حجله و خانه آراسته عروس (و یکسر اول) تخت و

کرسی و نظایر آن که عروس را بر آن نشانند و آرایش کنند.

بوستان نقاب غنچه مسوده بگشاید رایات اعلی سلطان سعید محمد بن -
 نکش اعلی الله در جتھما و لَقْن^۲ یوم الحساب حجتھما بر صوب عراق در -
 حرکت آمد، و خاطر، خدمت رکابش را مستحکم گشت، چه از کثرت
 اراجیف^۳ مختلف که در آن تاریخ بر سبیل مجمعه^۴ از افواه شنوده
 می آمد دل بر اقامت خراسان و لاسیما^۵ در غیبت سلطان قرار نمی گرفت
 و تخلف بهیچ وجه مصلحت نمی نمود و از این جهت در آن مطلوب
 در صدف تعلیق^۶ بماند و مرغ آن آرزو در دام اتمام نیفتاد و چون بعد
 تراخی^۷ مدة الغربة^۸ و تمادی^۹ آمد^{۱۰} الغیبه بعراق رسیدم و بقایای خویش
 و دوستان را باز دید خوش آمد.

بلاذ بها نیطت علی تمائمی و اول ارض مس جلدی ترا بها^{۱۱}

۱ - بیرقها.

۲ - از تلقین است بمعنی بزبان دادن و فهمانیدن.

۳ - اراجیف جمع ارجاف: خبر که بگمان خود گویند، اخبار واهی و
 بی اساس که در زبان مردم افتاده باشد.

۴ - بفتح هر دو میم و جیم دوم و سکون جیم اول بروزن همه بمعنی سخن
 ناپیدا گفتن، آهسته و ذرگوشی گفتن مراد آنچه در فارسی (بیچ) گویند.

۵ - بخصوص.

۶ - تأخیر، تمویق، بی تکلیفی.

۷ - عقب انداختن.

۸ - ایام دوری از وطن.

۹ - دراز کشیدن و طول کشیدن مدت.

۱۰ - غایت و نهایت.

۱۱ - آن شهر و دیارها که بازو بندهای مرا در آنجا بر من آویخته اند و
 اولین زمینی که خاک او پوست تن من را بسوده است؛ مقصود شهری است که
 محل تولد و موطن اصلی شخص باشد. این بیت را تفتازانی نیز در مقدمه مطول
 آورده و بدان تمثل جسته است.

سلسله حب الوطن در جنبانید و داعیه مقام ری که مسقط رأس و مقطع سره^۱ بود در باطن ظاهر گردانید، عزیمت اقامت را تصمیم دادم و دل بر خواندن فرزندان و نقل خانه از خوارزم و خراسان بنهاد^۲ و درین میانه بهر وقت انتهاز^۳ فرصتی میکردم و تطلع^۴ فراغ خاطری می نمود، تا باشد که اجزای آن مسوده بر همان ترتیب بآخر رسانم و نظم آن تألیف بر همان نسق^۵ تمام کنم از ترادف^۶ شواغل لاطایل^۷ دست فراهم نمی داد و از تواتر اسفار بی اختیار میسر نمی شد و عاقبة الامر آواز هجوم کفار و نجوم^۸ فتنه تار که از دو سال باز منتشر بود محقق گشت و خبر استیلاء ایشان بر بلاد ماوراءالنهر و استعلاء^۹ بر عساکری که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد و بحکم آنکه ضیت سلطنت و بسطت^{۱۰} مملکت وسعت شکوه و شوکت و کثرت لشکر و عدت آن سلطان نافذ فرمان و قهر و غلبه او بر ملوک ترك و بقاع

۱ - بضم سین و تشدید راء بمعنی ناف است و مقصود از (مقطع سره) زادگاه اصلی شخص است که در هنگام ولادت ناف او را آنجا بریده باشند.

۲ - بنهادم؛ نظیر جمله هائی که در پیش گفته شد.

۳ - فرصت یافتن، وقت را غنیمت شمردن.

۴ - چشم داشتن، مراقبت نمودن.

۵ - روش و ترتیب.

۶ - ترادف - پی در پی آمدن.

۷ - بیهوده و بی فایده.

۸ - نجوم: فوخاصتی و پدید شدن بد مذهب و خارجی.

۹ - سربلندی و تسلط.

۱۰ - گشایش و فراخی.

ترکستان بیش از آن بود که در ضمیر هیچ کافریارای تعلق بعضی از اطراف ممالك او صورت بستی یا در دماغ هیچ منهور تمنای تملك دیهی از نواحی مملکت او در خیال آمدی، از اقدام بی تحاشی^۱ آن قوم بر قصد ولایت چنو^۲ پادشاهی قادر و قاهر^۳ و اقتحام^۴ بی مبالات آن جماعت در غمار^۵ دیار اسلام با وجود چنان لشکری کثر وافر^۶ دلهای خواص و عوام حشم شکسته شد و رعب و خوف بر ترك و تازيك لشکر و دور و نزدیک رعیت مستولی گشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیرزن برگستواندار^۷ که بظاهر بلخ در حلقه قومه^۸ خاص مرتب بودند و بر مقدار پنج فرسنگ خیمه در خیمه زده و طناب در طناب^۹ کشیده و پیش از آن هر فوج از ایشان بتاختنی ملکی گرفته و بحمله ئی، لشکری شکسته بمجرد آوازه نزول کفار بر شط جیحون نظام چنان جمعیتی از هم

۱ - بی پروا .

۲ - چون او .

۳ - غالب و چیره .

۴ - بی پروا خود را بخطر انداختن .

۵ - غمار - بکسر ، جمع غمره : ورطه و محلی که حوادث، سخت و آنبوه شده باشد .

۶ - کثر : کثیر، بسیار - وافر : فراوانی .

۷ - پوششی باشد که مردم روز جنگ پوشند و براسب پوشانند .

۸ - جمع قائم : غلامان خاصه و مستحفظان و فراوان مخصوص سلطنتی .

۹ - مقصود اینست که خیمه ها نزدیک یکدیگر و پشت سر هم واقع شده بود بطوریکه طناب يك خیمه را بطناب خیمه دیگر بسته بودند .

فروکشادند و کالفرایش المبثوث متشعث^۱ خاطر و منشعب^۲ رای گشت
و بی مناطق^۳ و مقابله از محامات^۴ نغر^۵ اسلام و محافظت بیضه ملک
تفادی^۶ نمودند و مرکز مقام خالی گذاشت^۷ و طرائق قددآ و عبادید عددآ^۸
هر فرقت فروقه^۹ بگوشه افتادند و عار و شنار^{۱۰} هزیمت^{۱۱} بی جنگ را
بنام و ننگ چندین ساله خویش راه داد^{۱۲}، یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
یرید تا خصم از تنسم^{۱۳} آن بددلی که تا آن حد از هیچ لشکری تصور

۱ - مأخوذ از آیه کریمه سوره فارعه (ج ۳۰) یوم یکون الناس کالفرایش
المبثوث : یعنی روزی که مردمان مانند پروانه پیرامون چراغ پراکنده و متفرق
باشند - متشعث : پراکنده و متفرق و پیریشان خاطر.

۲ - پراکنده و شعبه شعبه :

۳ - شاخ زدن : دفع کردن .

۴ - حمایت و محافظت .

۵ - بفتح ثاء و سکون عین نقطه دار : ناحیه ، مرز ، سرحد .

۶ - شاهه خالی کردن و تن زدن .

۷ - گذاشتند، از قبیل عطف غایب بر جمع غایب که در منشآت قدیم معمول
بوده است و نظیرش در نوشته های قبل گذشت.

۸ - طرائق جمع طریقه : خط مشی - قددآ : (جمع قده جماعتی از مردم که

رایهاشان مختلف و هر یک را برخلاف دیگری رأی باشد و این دو کلمه به نص از
آیه قرآن است (سوره جن) که (کنا طرائق قددآ) ما جمعیت های مختلف الرأی و
مختلف اندیشه بودیم - عبادید و عبا ید : بوزن عسافیر دو جمع اند که از لفظ خود
مفردی ندارند بمعنی گروه مردم پیریشان و متفرق شده و سواران رونده بهر -
سوی است - عدد : جمع عده (بالضم) استعداد، ساز و برگ و تهیه.

۹ - بسیار ترسنده . و جبان و بددل .

۱۰ - بکسر شین : ننگ و عار.

۱۱ - فرار، گریختن از جنگ .

۱۲ - دادند : نظیر آنچه در حاشیه شماره هفت گفته آمد.

۱۳ - خبر یافتن، بو بردن .

نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابی تمام بر گرفته بودند چنان ایمن گشت که هر قوم و بوطرفی نهادند و هر جوق قصد شهری کردند بعضی از ایشان بیک رکضت^۱ کالنجم اذا انقض^۲ للرجم^۳ از کنار جیحون تا در اصفهان بل تا اقصای ابخاز^۴ و اران^۵ پناختند و همه راه از شخص کشتگان تلال^۶ و هضاب^۷ ساخت و طایفه از جمله بلاد خوارزم و خراسان جز رسوم و اطلال^۸ قایم نگذاشتند و از کافه ساکنان آن دو ولایت بهشت آسا جز مثنی اطفال و عورات^۹ و بعضی از صنائع^{۱۰} و محترفه^{۱۱} که در ربه اسار^{۱۲} بر یکدیگر زنده بخش کرده

۱ - جنبش و تاختن .

۲ - مانند ستاره که فرو بیفتد برای راندن شیاطین؛ اشاره است بآیه قرآن (سوره ملک) انا زینا السماء الدنيا به مصابيح وجعلناها رجوما للشیاطین .

۳ - بفتح همزه و خای نقطه دار بر وزن اهو از نام ناحیه ایست کوهستانی متصل بباب الابواب که راههای آن بسیار سخت و دشوار است و سوار را بدانجا راه نیست و طایفه از نصاری در آنجا ساکنند موسوم بگرج .

۴ - بتشدید ثانی بر وزن پیران نام ولایتی است پهناور که دارای شهرهای بسیاری است مانند گنجه و بردعه و بیلقان و غیره و بین آن و آذر بایجان نهر ارس فاصله است که آنچه طرف مغرب و شمال است به اران است و آنچه طرف شرقی است متعلق به آذر بایجان .

۵ - تلال جمع تل : بمعنی توده خاک و ریکه .

۶ - هضاب جمع هضبه بفتح : پشته و کوه گسترده بر زمین .

۷ - رسوم جمع رسم : نشان یا نشان ناپیدا - اطلال جمع طلل بفتح طاء و لام : آثار باقیمانده از عمارات خراب که در اثر حوادث ویران و خالی از سکنه افتاده باشد .

۸ - زنان .

۹ - صنعتگران .

۱۰ - پیشه‌وران .

۱۱ - اسیر شدن .

بودند و برسم عبید مهن^۱ را بمعاهد^۲ خویش فرستاده زنده رها نکردند و عادیة عیث^۳ و فساد ایشان بسایر اقالیم عالم عدوی^۴ کرد و از صواعق زعد و برقشان اقطار^۵ و آفاق جهان در تشویش افتاد و علی الجمله آنچه در این ثورت^۶ بروی اهل اسلام آمد و بر سر امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و صحبه و سلم^۷ گذشت در هیچ دولت بر اهل هیچ ملت نشان نداده اند و مثل این واقعه شنیع^۸ و باقعه^۹ فظیح^{۱۰} در هیچ تاریخ نیاورده و اگر چه در سنه^{۱۱} عشرین^{۱۲} اختلاف^{۱۳} ایشان از بیشتر ممالك منقطع شده بود و این سوی آب يك دوسال از خوف قتل و اسر^{۱۴} آن سبا عضاریه^{۱۵} ایمن گشته و مردم را بواسطه جمعیت بعضی از فرزندان سلطان امید

۱- مهن: خدمت و عمل و در بعض نسخ بجای آن (تهنیت) نوشته اند.

۲- معاهد جمع معهد: منزلی که همیشه بوی بازگردند از هر کجا که رفته باشند.

۳- عادیه: ستم - عیث، بفتح عین: زبان کاری و تباهی.

۴- بفتح عین و الف مقصوره: سرایت بیماری و جزآن، واگیری مرض.

۵- نواحی.

۶- سستی، توقف، انحطاط.

۷- درود و سپاس خدا بر او و تبار و یارانش باد.

۸- شنیع - زشت و ناهموار.

۹- سختی، حادثه سخت و ناگوار.

۱۰- کاری که در سختی و زشتی از حد گذشته باشد.

۱۱- عشرین: عشرین و ستمائه (ششصد و بیست)؛ بقاعده حذف کردن عقود

اعداد نام که در نوشته های قدیم معمول بوده است.

۱۲- رفت و آمد.

۱۳- اسیری.

۱۴- درندگان گزنده و پرزیان مانند شیر و پلنگ و گرگ.

انتعاشی^۱ پدید می آمد و رایحه اریثاشی^۲ بمشام می رسید مرا باری از کثرت تقلب^۳ احوال عراق و تغلب^۴ خیال مراجعت تنار آبی خوش بگلو فرو نمیزفت و نفسی آسوده از سینه بر نمی آمد و بهیچ وجه زلزله خوف و ولوله^۵ رعب آن قتل بیدریغ و غارت شعواء^۶ که از آن حزب قهر خدای بچند نوبت در چند شهر دیده بودم و مشاهده کرده از ضمیر کم نمیشد خاصه که يك دو کرت^۷ دردست بعضی از شحنگان^۸ ری افتاده بودم و ذل استخدام گماشتگان ایشان کشیده و از این جهت دل از جان شیرین سیر آمده و جان از زندگانی مُسْتَلَد مُتَبَرِّم^۹ شده چه بهیچ حال از آن شدت و محنت وجه خلاصی و مناصی^{۱۰} نمیدیدم و از آن اذیت و بلیت مفر و محیصی^{۱۱} نمیدانست تا ناگاه بخت خفته بیدار گشت و طلوع کوکب سعدی^{۱۲} از افق مطالع^{۱۳} روی نمود اطراف فراهم گرفتم

۱- نیکو شدن پس از بدحالی .

۲- بهبود احوال.

۳- دگرگونی .

۴- چیرگی و غلبه .

۵- بانگ و فریاد کردن .

۶- مقصود قتل و غارتی است که بر هیچ کس و هیچ چیز فروگذار نکرده باشد.

۷- دو دفعه ، دوبار .

۸- حاکم ، فرماندار ، داروغه شهر.

۹- بزم میم و فتح تاء بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل : دل خسته و بیزار .

۱۰- مناس : ملجأ و پناهگاه .

۱۱- گریزگاه .

۱۲- سعد : مبارک و میمون .

۱۳- مطالع بروج و مطالع کواکب از مصطلحات فن هیئت و نجوم است .

و عاقب^۱ منقطع گردانید و باغموض^۲ مسالك و نا ایمنی راهها خود را
 بمأمن پارس انداختم و بحصن^۳ خدمت خداوند پادشاه سعید اتابك
 سعدبن زنگی انارالله برهانه^۴ و اعلی فی علیین مکانه ، التجاه^۵ ساخت و
 الحق پادشاهی بود از محض لطف خدا آفریده در حجر^۶ حاضنه^۷ رأفت
 و نعمت او پروریده همه فضائل انسانی او را حاصل و همه شمایل^۸
 پادشاهی او را موجود صورتی زیبا و همتی والا کرمی کامل و شفقتی
 شامل بذلی بیدریغ و عطائی بیشمار ، مردانگی کسوتی که بر حدق^۹ او
 دوخته و غریب نوازی آینی که در شأن او منزل^{۱۰} شده ؛ من بنده را در
 حریم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز^{۱۱} محظوظ^{۱۲} فرمود
 و بنواخت^{۱۳} و تشریف گرانمایه مخصوص کرد و بمحلی مرموق^{۱۴} و

۱- مانع ..

۲- دشواری ، غمض .

۳- دژ ، قلعه ، پناهگاه ، جای محکم و بلند، جمع آن احسان و حصون .

۴- خداوند برهان او را روشن کند و او را در عالی ترین درجات جای دهد .

۵- پناه بردن ، پناه جستن .

۶- حجر : کنار ، آغوش، پناه .

۷- دایه و آنکه تیمار طفل دارد، در نسخه های چاپی بجای آن (خاصه) نوشته اند.

۸- اخلاق خصلت ها و معمولاً آنرا بمعنی ظاهر صورت و اندام استعمال

می کنند .

۹- بضم میم و فتح زاء نقطه دار اسم مفعول است از مصدر باب افعال بمعنی

نازل شدن سوره و آیه .

۱۰- گرامی داشتن .

۱۱- برخوردار، بهره مند .

۱۲- نواخت : صیغه مصدر مرخم یاریشه فعل نواختن بمعنی نوازش کردن.

۱۳- مورد توجه .

مکانی مغبوط^۱ بنشانند و در مدتی نزدیک بانقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقربان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواص حجاب^۲ برسانید شرف محرمیت مجالس استیناس^۳ مبذول داشت و تشریف حریفی^۴ کاسه و کاس^۵ ارزانی فرمود تا قریب پنج سال در ظل وارف^۶ عوارف^۷ و کنف عواطف لواطف^۸ اوفارغ البال رافع^۹ الحال فی دعة^{۱۰} من العیش وسعة من المال عمر گذرانیدم و روزگار بسر برد^{۱۱} ایزد سبحانه و تعالی صدهزار قنادیل رحمت و رضوان^{۱۲} و مشاعل^{۱۳} بشری^{۱۴}

۱- آنچه مورد شك و حسد دیگران باشد .

۲- جمع حاجب : پرده دار ، رئیس دربار .

۳- انس گرفتن .

۴- همکاری ؛ و در این عبارت کلمه (حریفی) در حالت اضافه است به (کاسه

و کاس) .

۵- کاسه: ظرفی که در آن غذا خوردند - کاس : جامی که با آن شراب خوردند

مقصود کسی است که در مجلس شرابخواری و سفره غذا ندیم و هم غذای شخص باشد.

۶- سایه دراز .

۷- جمع عارفه : نیکوئی ها .

۸- کلمه «لواطف» را در فرهنگها بمعنی «استخوانهای پهلوی نزدیک

سینه» ضبط کرده اند ؛ و اینجا بمعنی عواطف رقیق است .

۹- عیش فراخ و زندگانی خوش .

۱۰- فراخی معیشت .

۱۱- برد = بردم ؛ مطابق اسلوب قدیم که فعل غایب را عطف بر متکلم

می کردند و در جمله های قبل نظیر آن آمده است.

۱۲- خشنودی ، رضامندی .

۱۳- مشاعل و مشاعیل جمع مشعل و مشعله است بمعنی قندیل و جانی که

در آن آتش افروزند .

۱۴- بشارت و مژدگانی .

و غفران^۱ بروان پاک او برساناد و عمر و ملک و معدلت و مملکت و
 خَلَف صدق و ولی عهد او خداوند پادشاه معظم خاقان اعظم مالک رقاب
 الأمم مولی ملوک العرب والعجم محرر ممالك البرّ و البحر مظهر مراسم
 العلاء^۲ والقهر وارث ملک سلیمان سلفر سلطان اعظم اتابک ابوبکر بن سعد ناصر
 امیر المؤمنین ابدالدهر پایدارداراد و سرّادق^۳ عظمت و جلال و سراپرده
 دولت و اقبالش باطناب تأیید^۴ و اوتاد تأیید محکم و مبرم^۵ گرداناد که
 تا تخت سلطنت بزیب و زینت این پادشاه پرهیز کار جمال یافته است
 و مسند پادشاهی بنفاذ^۶ اوامر و نواهی این شهریار دیندار آرایش گرفته
 اهل خیر و سلامت پای در دامن امن و راحت کشیده اند و حزب شرّ
 و بطالت سر بگریبان عزلت^۷ و عطلت^۸ فرو برده ابواب جور و حیف^۹
 بمسمار^{۱۰} انصاف و انتصاف^{۱۱} او بسته شده اسباب رفاهیت خلق دست

۱ - آمرزش ، مغفرت .

۲ - چند سطر القاب پادشاه که در اصل کتاب بود بر عایت اقتصار حذف شد .

۳ - بضم سین و کسر دال : خیمه و سراپرده .

۴ - همیشگی : ابدیت .

۵ - بضم میم و فتح راء : سخت و محکم .

۶ - بفتح نون ، روائی ؛ و مقصود از «نفاذ اوامر و نواهی» فرمانروائی

پادشاه است در امر و نهی امور .

۷ - گوشه گیری ، کناره گیری .

۸ - بیکاری .

۹ - ظلم و جور .

۱۰ - میخ آهنین .

۱۱ - عدل و داد ، دادخواهی .

فراہم دادہ ارجاء^۱ و انحاء^۲ مملکت کہ بخطوات اقدام جائزہ^۳ خراب و باثر^۴ گشتہ بود . یمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شدہ و مسالک ممالک کہ از تغلب دزدان و تعدی قُطّاع طریق^۵ مہجور و مدرّوس مانده بود بحسن حراست^۶ و سیاست او مسلوک و مأمون گشتہ ساکنان قری و مزارع کہ بسبب غلاء^۷ و تعدّ زراعت بجلا^۸ مبتلی شدہ بودند از شمول معدلت و عموم مرحمت او روی باوطنان مألوف^۹ باز نہادہ قحط و تنگی نواحی از یمن نفیبت^{۱۰} او برخص^{۱۱} و فراخی مبدل شدہ عواطف لطف او سایہ برسر متظلمان افکنده و عواصف^{۱۲} قہر او درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنندہ و مزاج طاعت حشم و لشکر کہ از قانون صحت اخلاص منحرف شدہ بود بصواب

- ۱ - بفتح حمزہ جمع رجاء و رجاء بقصر و مداست یعنی نواحی و اطراف
- ۲ - نواحی .
- ۳ - ستمگران - جورپیشگان .
- ۴ - خراب و ویران ؛ شد دایرو آباد .
- ۵ - قطّاع جمع قاطع ؛ دزد و راهزن .
- ۶ - نگهبانی .
- ۷ - غلاء = بفتح ممدودا ؛ گران گردیدن نرخ - سعر = بکسر سین نرخ و جمعی اشعار است .
- ۸ آوارگی ، آوارہ شدن .
- ۹ - اوطان ؛ جمع وطن ؛ میهن - مألوف ؛ انس گرفتہ .
- ۱۰ - نفس و خرد و کنشکاش است - و یمن نفیبت ، آن است کہ شخص در ہر کاری کہ قدم می گذارد مظفر و فیروز باشد .
- ۱۱ - فراوانی و ارزانی .
- ۱۲ - جمع عاصفہ ، بادہای سخت .

تدبیر او از اعتلال^۱ بحال اعتدال باز آمده اهو^۲ و آراء امناء^۳ و امراء که در
 انتهاج^۴ مناهج^۵ عبودیت متفرق و مختلف گشته بود بلطف استمالت^۶
 او بر سلوک جاده استقامت مؤتلف^۷ و متفق شده جماعت متمرّدان که
 بمعقل^۸ شعاف^۹ و مضایق شعاب^{۱۰} تحصن^{۱۱} کرده بودند و پای از دائره
 فرمان برداری باز گرفته بمیامن شهامت و دها^{۱۲} و محاسن حصافت^{۱۳}
 رای انور خدایگانی لطفاً و عنفاً^{۱۴} سر بر خط انقیاد نهاده و ربه^{۱۵} طاعت
 را گردن داده و دست تپاول^{۱۶} در آستین خویشتن داری کشیده و روی

۱ - بیماری و علت‌مندی.

۲ - هواهای نفسانی.

۳ - امناء : جمع امین .

۴ - پیدا و روشن گردانیدن راه .

۵ - مفرد آن منهج : راههای پیدا و گشاده .

۶ - دلجوئی .

۷ - هم‌پیمان ، یکدل ، بهم پیوسته.

۸ - پناهگاههای سخت و دور دست که دست‌کسی دیر بدانجا می‌رسد مفردش

معقل .

۹ - جمع شعفه (بحرکت شین و عین) سرکوه .

۱۰ - مضایق : تنگه‌ها ، راههای تنگ - شعاب : تنگه‌های مابین دو-

کوه و گردنه‌ها.

۱۱ - پناه جستن ، دژنشینی ، در قلعه پناه گرفتن.

۱۲ - زیرکی ، هوشیاری.

۱۳ - استواری عقل ، خردمندی .

۱۴ - بزور و برخلاف دلخواه .

۱۵ - رسن ، طوق ، رشته که برگردن افکنده باشند .

۱۶ - دست درازی بمال و ناموس دیگران کردن .

دل باخلاص بندگی درگاه جهان پناه آورده و پشت فراغ بدیوار امن و
 امان باز داده کوهها از متغلبان خالی شده و راهها از متسلطان ایمن گشته
 کاروانها از اطراف و نواحی بی زحمت و مؤنت باج و بدرقه^۱ می آیند
 و میروند و برزگران در مواضع دور دست و مهاوی مهیب^۲ فارغ و
 آزاد تخم می کارند و می دروند چه باری^۳ عزّ شأنه و عمّ احسانه ذات
 مطهر آن پادشاه دین پرور عدل گستر را از کرایم شمایل پسندیده و
 جلال^۴ فضایل برگزیده آفریده است و لباس حفظ و عصمت خویش
 از ذمایم^۵ افعال و رذایل اعمال درو پوشیده و بروی خوب و خلق
 خوش و سیرت نیکو و عفت نفس و پاکی ضمیر و علو همت و درستی
 وعد و وفای عهد و رجاحت^۶ عقل و سماحت^۷ طبع و وقار و آنات^۸
 و حزم و ثبات و سخا و شجاعت و ذکا^۹ و کیاست^{۱۰} و حلم باسیاست و

۱ - راهبر و نگهبان .

۲ - گودالهای وحشتناک .

۳ - کلمه عربی است اصلش (باری) مهموزاللام بمعنی خالق و آفریننده .

۴ - بزرگها .

۵ - مفرد آن ذمیه : خواهی ناپسند، صفات نکوهیده .

۶ - فضیلت ، برتری .

۷ - بخشندگی .

۸ - تحمل و بردباری ، حمل ، وقار .

۹ - بفتح ذال نقطه دار : تیزهوشی .

۱۰ - زیرکی .

تواضع بامهابت و عفو با قدرت و اغضا^۱ بامکنت و تعظیم او امر حق و شفقت در حق خلق و توفّر بر تفخیم^۲ علم و توقیر^۳ علما و تبرک بمجالست ارباب ورع^۴ و مٹافت^۵ صلحا از ملوک عالم ممتاز گردانیده است و آنچه او را ضاعف الله علاءه^۶ از اکمال مکارم اخلاق و اعمال محاسن اعراق^۷ و اقتناء^۸ ذخایر ثنوبات^۹ بضبط مصالح خلق و اقتناص شوارد^{۱۰} سعادات بحفظ امانت حق و اعتماد و توکل در جمیع امور بفضل و کرم آفریدگار و استظهار و تمنع^{۱۱} در کل احوال بعون و لطف پروردگار ملکه شده است و طبیعت گشته دیگر ملوک روزگار و شاهان نامدار را هزار يك آن دست نداده است و صحیفه^{۱۲} مفاخر ایشان بسطری از آن مآثر^{۱۳} موشع^{۱۴} نگشته؛ و بر صدق این دعوی وصحت این قضیت

- ۱ - چشم پوشی کردن.
- ۲ - بزرگ داشتن، بزرگداشت.
- ۳ - احترام، بزرگداشت.
- ۴ - پرهیزکاری.
- ۵ - مجالست نمودن و همزانو نشستن و یاری کردن.
- ۶ - خداوند بلندی مقام و بزرگواری او را دو چندان کند.
- ۷ - مفردش عرق: ریشه و تبار.
- ۸ - بدست آوردن، کسب کردن.
- ۹ - کارهای خیر و پسندیده.
- ۱۰ - اقتناص: شکار کردن - شوارد جمع شارد: رمندها؛ و اقتناص شوارد دراصل بمعنی شکار کردن رمنندگان و مجازاً بمعنی اکتساب فضایل دیرباب است.
- ۱۱ - تمنع: چیره شدن و استوار و قوی شدن است. در بعضی نسخ «تمنع» بقاء دو نقطه نوشته‌اند بمعنی بهره گرفتن.
- ۱۲ - صفحه، ورق، دفتر.
- ۱۳ - یادگارهای نیک، آثار برگزیده، فضایل.
- ۱۴ - آراسته، مزین.

چندگواه عدل و دلیل واضح دارم که کدورت زوراً^۱ زلال شهادت آنرا تیره نگرداند و گرد نقص بردامن دلالت آن ننشیند، یکی آنکه، در عنفوان جوانی و ریعان^۲ کامرانی که مجال وساوس شیطانی فسیح^۳ تر باشد، و میدان هواجس^۴ جسمانی پسبط تر از منا کرومناهی^۵ دست نداشته است. و معاشرت معازف^۶ و ملاهی را پشت پای زده و تحری^۷ رضای الهی را برتبّع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلّق باخلاق اولیا را برتأسی^۸ بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق و فجور فتور^۹ گرفته است و رواج تهتک^{۱۰} و فساد، کساد پذیرفته؛ رسته^{۱۱} امر معروف معموّر شده و متاع عفت و صلاح مرغوب گشته و بیشتر اهل مملکت از امرا و کبرا^{۱۲} و حشم و خدم و متجنّده^{۱۳} و رعیت موافقت

۱ - دروغ و تزویر .

۲ - اول هر چیز و بهترین آن ، بهترین موسم جوانی و کامرانی .

۳ - گشاده و فراخ و وسیع .

۴ - جمع هاجسه، وسوسه های شیطانی ، هاجس آنچه بدل فرود می آید .

۵ - مفرد آن (منهی) اموری که از آن نهی شده باشد ، و (نهی) در اصل لغت بمعنی بازداشتن است مقابل (امر) بمعنی فرمان دادن .

۶ - جمع معزف و معزفه . آلهای لهو است مثل چفانه و طنبور و جز آن .

۷ - جستجوی حقیقت و طلب رأی و امر صواب .

۸ - اقتدا کردن ، پیروی نمودن .

۹ - سستی .

۱۰ - پرده دری .

۱۱ - بفتح راء ، بازار .

۱۲ - بزرگان ، مفرد آن کبیر .

۱۳ - لشکریان ، مأخوذ از (جند) بمعنی لشکر و سپاه .

اولوالامر را واجب شمرده و بر موجب الناس علی دین ملوکهم^۱ بصدق رغبت روی به توبت و انابت^۲ آورده و پشت بر محظورات^۳ محرمات^۴ شرع کرده و ثواب آن ایام دولت قاهره را ذخیره ثبات سلطنت گشته ؛ و دیگر آنکه باستماع کلام ملهوفان^۵ عادت کرده است و با کشف معضلات و ظلامات^۶ متظلمان انس گرفته و روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک مصروف گردانیده و خاطر اشرف بر تنویه^۷ قدر علما و صلحا و ترفیه^۸ حال حشم و رعایا گماشته ابواب خیرات و مبرات^۹ بر عامه خلایق گشاده و راه مطالبات ناموجه و عوارض ناواجب بر کل ممالک بسته رسمهای محدث^{۱۰} از جراید عمال ولایت محو فرموده و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی حک کرده مالهای

۱ - مردم بر دین شاهان خویش هستند.

۲ - بازگشت .

۳ - آنچه شریعت حرام شمرده و از آن نهی شده باشد.

۴ - امور حرام و ممنوع.

۵ - اندوه زدگان ، بیچارگان ؛ از «لَهف» بمعنی حسرت و اندوه.

۶ - جمع (ظلامه) بضم طاء ستمی که بر کسی رسیده و از آن داد خواهی شده باشد و متظلم بمعنی دادخواه و فریادخواه است.

۷ - بلند نام گردانیدن

۸ - باهاء ملفوظ بمعنی رفاه معیشت و نیکوئی احوال زندگانی است.

۹ - کارهای نیک و آثار سودبخش .

۱۰ - تازه ، بدعت ، بی سابقه.

خطیر به تهمت مظلمه^۱ حقیر، ترك میآرد و طیارات^۲ دیوان و توفیرات^۳ خزانه الا برخستی شرعی از وجهی مرضی^۴ بخود راه نمیدهد تا این غایت، قریب بصد هزار دینار املاك نفیس و اسباب متقوم^۵ از دیه‌های معظم و مزارع مغل^۶ و باغهای بر نعمت و سرائیهای عالی که سالها درخور دیوان اعلی بود به مجرد شبهتی که در نقل ملك آن باز نمودند بمذعیان آن باز فرموده است. و ذمت^۷ اسلاف مبارك خویش انا الله بر اهینهم از حمل اوزار^۸ آن سبکبار گردانیده و اضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد و اربطه^۹ و مدارس و قناطر^{۱۰} و مصانع^{۱۱} و مزارات متبرک و بقاع خیر صرف کرده است و بگوشه نشینان هر ولایت و مشایخ هر ناحیت

- ۱ - بکسر لام - ستمگری و ظلمی که موجب دادخواهی باشد، آنچه از ستم‌ها تحمل کرده باشند.
- ۲ - در آمدهای هوائی، غیر مستقیم؛ اینجا ظاهراً بمعنی در آمدهای هوائی غیر مستقیم دیوان است.
- ۳ - مفرد آن توفیر بمعنی افزودن است؛ و در اینجا بمعنی زیاد کردن اموال خزانه دیوان است.
- ۴ - پسندیده.
- ۵ - خواسته‌های باقیمت و گرانبها.
- ۶ - غله خیز.
- ۷ - حقی که برگردن کسی باشد، این کلمه در اصل بمعنی امان و عهد و زینهار و پذیرفتاری است.
- ۸ - جمع وزر - باری که بردوش افکنده باشند.
- ۹ - مفرد آن رباط - کاروانسرا، مهمانسرا، خانقاه.
- ۱۰ - جمع قنطره بمعنی پل.
- ۱۱ - جمع مصنع بفتح اول برکه و آب‌انبار.

وَسُبُّ^۱ بَادِيَةِ حِجٍّ وِمْسَاكِينِ حَرَمِينَ^۲ فرستاده و چندین پاره دیه و مُسْتَقِلَّ^۳ دیگر از ضیاع^۴ خاص هست که بعضی بهر کس از ایّمه و اهل ورع و ارباب خاندانهای قدیم و حق‌داران همین دولتخانه ارزانی فرموده است و اعقاب و اخلاف ایشان را مُسَلَّم داشته و بعضی بر عامّه سادات مقیم و مسافر و کافّه متصوّفه وارد و صادر وقف کرده و رِبْع^۵ و ارتفاع^۶ آن چون سایر موقوفات و مُسَبَّلَات^۷ مَمَالِكِ^۸ بمصارف استحقاق و محالّ استیجاب^۹ صرف فرموده و اطّماع^{۱۰} مستأکله^{۱۱} و تصرّفات باطله از آن منقطع گردانیده و آنچه بر رسم صدقه‌السرّ^{۱۲} و ارزاق دآره^{۱۳} روز بروز و ماه به ماه بعلماء و صلحا و سادات و کبرا و اصحاب حدیث و حَمَلَةُ^{۱۴} قرآن

-
- ۱ - جمع سبیل بمعنی راه، و در اینجا بمعنی کسانی است که در راه بادیّه حج درمانده و بی‌قوت و راحله مانده باشند .
 - ۲ - مکه و مدینه .
 - ۳ - مفرد آن ضیعه: آب و ملک.
 - ۴ - افزونی.
 - ۵ - درآمد ملک و مستغل.
 - ۶ - آنچه در راه خدا و کارهای نیک وقف کرده باشند .
 - ۷ - شایستگی و استحقاق.
 - ۸ - جمع طمع .
 - ۹ - وقف خواران .
 - ۱۰ - زکوة پنهانی.
 - ۱۱ - رزق‌های جاری و مداوم ؛ و مقصود و ظایف و روائب صدقات است .
 - ۱۲ - حافظان کلام الله مجید .

و سایر مستحقان غریب و شهری و متوطن و طاری^۱ از مردان و زنان و مشایخ و اطفال میرسد . چون خلال^۲ جلال او بی پایان است . و چون خصال کمال او بی قیاس ، و دیگر آنکه اگر صاحب طرفی از همسایگان مملکت بکمال حلم و وفور کم آزاری این خسرو نوشیروان معدلت^۳ مغرور شود ، از سر رکاکت^۴ رای حق جوار مبارك او یکسونه و بتحریش^۵ شریان درگاه و بدخواهان دولت خویش بگوشه از اصقاع^۶ این ولایت تازد و چهار پایی چند براند و درویشی چند را برنجاند و بدین سبب قوت حفیظه^۷ آن پادشاه نیکو سیرت پاك عقیدت از روی بشریت در حرکت آید و مزاج دل عزیزش بطلب انتقام گرم شود تا باحضار لشکرها فرمان دهد و روی اعلام منصوره^۸ سوی ولایت آن بی عافیت نهد . چون يك دو منزل بر عزیمت گوشمال ایشان کوچ مبارك فرمود و کثرت حشم و حشر^۹ خویش مشاهده کرد و اذتاب^{۱۰} و

۱ - غریب غیر بومی .

۲ - بکسر خاء نقطه دار جمع (خله) بضم خاء و تشدید لام بمعنی خصلت و خوی .

۳ - عدل و داد .

۴ - سستی و پستی .

۵ - بر آغالیدن ، چنانکه سگ را برای گرفتن کسی بر آغالند و (اغراء)

نیز بهمین معنی است .

۶ - نواحی ، مفردش (صقع) .

۷ - خشم و حمیت .

۸ - اعلام منصوره : پرچمها و رایت های پیروزی ؛ اعلام جمع علم .

۹ - گروه ، دسته ، چریک ، قشون غیر منظم .

۱۰ - مفرد آن ذنب بفتح ذال و نون ، توابع ، پیروان ، دنباله ها .

اتباع لشکر را دید، دندانهای طمع تیز کرده و رَجالات^۱ حشم را یافت
 غارت و تاراج را دامن درزده از آنجا که کمال خدا ترسی و آخرت اندیشی
 اوست. باز اندیشید که اگر این جماعت در سایه رایت اعلی بر آن دیار
 دست یابند. يك درخت، قايم^۲ و يك خانه آبادان نماند و رعایای ضعفا
 مستأصل شوند و پیدا بود که از آن تأديب و تعريك^۳ نصيبه ظلمه^۴ آن طایفه
 چند رسد و در مقابل نهزه الذيب^۵ ایشان چه مقدار آید؛ باقی مظلومه‌ئی
 باشد بسی خود حاصل کرده و وبالي پیاپی خویش بدست آورده و در
 دفع ظلم غیری قانون معدلت خویش از دست دادن و در استرداد مال
 دیگری خود را مظلومه اندوختن نه کار زیرکان و شیوه دین داران است.
 و چون ملهم^۶ توفیق این اندیشه‌های صواب بر ضمیر منیر او بگذارند و
 آیت لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى^۷ بگوش هوش او فرو خواند در حال
 نایره آن غضب فرو نشیند و دامن عزیمت مبارك از آن نهضت درچیند

۱ - رجاله : بفتح راء و تشدید جیم : پیاده‌های لشکر.

۲ - استوار و پابرجا .

۳ - گوشمال دادن .

۴ - مفرد آن ظالم . بیدادگران . مردم آزاران .

۵ - نهزه : بمعنی فرصت ؛ ذیب که تخفیف ذئب است بمعنی گرگ و
 (نهزه الذیب) یعنی فرصتی که بچنگ گرگ افتد تا گوسفند از گله بر باید .

۶ - الهام‌کننده، مقصود خداوند است که موجبات توفیق را در دل‌بندگان
 خاص خود می‌افکند .

۷ - سوره انعام آیه ۱۶۴ : برنمیدارد بر دارنده بارگناه دیگری را ،
 یعنی گناه یکی بر دیگری نوشته نمیشود .

خرابی ولایت را از عرض^۱ مال دیوان عمارت فرماید و زیانهای رعایا را به شفقت و عاطفت خویش جبر^۲ کند و قطع ماده آن تعدی و حسم^۳ باب آن فتنه را بر مقتضاء و جادلهم بالتی هی احسن^۴، طریقی اجمل و وجهی اسلم^۵ پیش گیرد و بهیچ وجه تا سزای آن متغذیان، بی اذاء^۶ درویشان و تاراج مال بیگناهان میسر نبیند، بجنگ اجازت نفرماید و علی کُل حال تامجال عفو یابد و امکان اغضا^۷ باشد در تنفیذ مویقات^۸ خشم، عنان نفس اماره فرو نگذارد و در مراقبت جانب حق به لایمه^۹ خلق و گفت و گوی لشکر التفات ننماید و رضای الهی را بسبب ناموس پادشاهی از دست ندهد و چون بواسطه اجتماع عساکر و آوازه حرکت رایات اعلی، حُفَّت بالنصر و الظفر^{۱۰} آن جماعت را از وخامت عاقبت آن اقدام و سوء مغبه^{۱۱} آن جسارت انتباهی پدید آید و از کرده پشیمانی روی

- ۱ - متاع و خواسته.
- ۲ - شکسته بندی، درست کردن شکسته، بصلاح آوردن آنچه بفساد رفته باشد، نیکو حال کردن پس از بد حالی.
- ۳ - قطع کردن، بریدن، بازداشتن.
- ۴ - سورة النحل آیه (۱۲۴) یعنی با ایشان به نیکوترین طریق مجادله کن.
- ۵ - سالم تر و بی عیب تر.
- ۶ - بی آزار.
- ۷ - چشم پوشی.
- ۸ - مهلکات.
- ۹ - سرزنش و ملامت.
- ۱۰ - جمله «حفت بالنصر و الظفر» جمله دعائی است برای رایات اعلی یعنی مشحون و در پیچیده به نصرت و فیروزی باد.
- ۱۱ - پابان هر کار و عاقبت هر چیز.

نماید و باصدار^۱ کتب و انفاذ^۲ رسل بیش آیند و دست دردامن اعتذار
زنند، پادشاه خلد الله سُلْطَانَهُ وَنَصَرَ أَنْصَارَهُ وَاعْوَانَهُ^۳ در استماع کلمات
آن فرستادگان مبالغه تحمل^۴ ایشان را تحمل فرماید و اباطیل اعدا^۵
ایشانرا در محل قبول آرد . تا کعبتین^۶ آن وحشت را به لطف تدبیر
باز مالد و بساط آن تشویش از عرصه ولایت به حُسن المس^۷ در نوردد
و این همه از بهر آن [کند] تا آسیبی بدل بیوه‌ای نرسد و مال یتیمی در معرض
تلف نیاید و خون بیگناهی ریخته نگردد و این معانی خاصه در حالات
حفیظت آلا از سریقین صادق، دامن گیر هیچ پادشاه نشود؛ و این اخلاق
لاسیما باوقات غیظ و غضب جز بقوت دین درست در باطن هیچ صاحب
فرمان پدید نیاید و ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ^۸ .

و گواه دیگر^۹ آنکه اشراف اطراف و اعیان بلدان که درین دور
حیف و جور و باحور^{۱۰} فتنه و فتور از پایه دستگاه خویش افتاده اند .

۱ - فرستادن ، گسیل داشتن.

۲ - روانه کردن ، فرستادن .

۳ - جاویدان گرداند پروردگار پادشاهی او را و یاری دهد یاران و یاوران او را.

۴ - کسی را برکاری دور از طاقت واداشتن.

۵ - جمع عذر : پوزش.

۶ - کعبتین باز مالیدن: جلو نقش حریف را به لطف گرفتن.

۷ - ملایمت ، نرمی .

۸ - سوره مائده آیه (۵۹) این فضل الهی است هر که را خواهد آن فضل بدهد.

۹ - مربوط است بآنچه در پیش گفت (که بر صدق این دعوی و صحت این

قنیت چندگواه عدل و دلیل واضح دارم).

۱۰ - باحور : بهران، شدت گرما و مجازاً سورت و شدت هر چیز.

و از سایه مال و جاه خویش بر صحراء ناکامی مانده ، با آوازه امن و امانی که بحمد الله ساحت این مملکت را شاملست و امید عدل و احسانی که به محض فضل حق طینت پاک و طیت^۱ طیب^۲ این پادشاه نیکونهاد را حاصل چون مرغان تشنه که جان به آب اندازند. من کُلِّ فَجِّ عَمیق^۳ روی بزلال حضرت جلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمت زنهار ظلال^۴ او می پناهند. و خستگی ظاهر و باطن خویش را مرهم ازار و خانه کرم او می طلبند، و درد حرمان ورنج احزان خویش را دار و ازار الشفاء شفقت او میجویند و پادشاه [که] جاوید عمر باد همگنان را در پناه مرحمت خویش میگیرد و جناح^۵ مکرمت بر فرق ایشان میگستراند و لطف التفات خاطر اشرف را طیب آن معلولان میسازد ، تا از جسیم انعام^۶ و عمیم اهتمام^۷ او صحت انتعاش می یابند، و از صوب عاطفت و فیض عارف^۸ او سیراب استقامت احوال میشوند، و در خصب^۹ آن دولت و رخص^۹

۱ - طیت: نیت و ضمیر و باطن .

۲ - از هر راه دوری، مأخوذ از آیه قرآن سوره الحج آیه (۲۸).

۳ - سایه ها.

۴ - پروبال .

۵ - جسیم : بزرگ و تناور ، و مجازاً بمعنی هر چیز بزرگ است - انعام بکسر همزه مصدر باب افعال است بمعنی نعمت بخشیدن و (جسیم انعام) از باب تقدیم صفت است بر موصوف یعنی نعمت فراوان دادن .

۶ - ترکیب (عمیم اهتمام) نیز چون ترکیب (جسیم انعام) است بمعنی کوششی که شامل همه اشخاص باشد .

۷ - مهربانی ، نیکویی و جمع آن عوارف می باشد.

۸ - فراوانی .

۹ - ارزانی .

آن نعمت آمن السرب رابط الجأش^۱ عمر میگذرانند و از باری عزّ اسمه مزید عمر و سلطنت او میخواهند و استصراف^۲ عین الکمال^۳ از آن حضرت جلال میکنند، لاجرم بواسطه حفاوت^۴ او بر خلق حال طراوت دولتش به نظام امور و صلاح جمهور در تزايد است، و کار رونق مملکت به فراخی نعمت و بسیاری رعیت در تصاعد کافه خلائق بدعاء خیر و ثناء خوب او رطب اللسان^۵ اند و اصحاب قلوب و ارباب خلوت باستدامت^۶ عمر و استزادت^۷ ملک او بسته میان، ملوک آفاق به مخالفت^۸ دولت او مفتخر و سلاطین جهان به مراسلت حضرت او مبهتج^۹ و بیرکات آن مکارم اخلاق صیت جهان نوردش به نیک نسامی و احدوثة^{۱۰} جمیل در اقالیم جهان سائرتر است و در اقطار آفاق مستفیض تر و به میامن آن

- ۱ - ایمن و آسوده حال . رابط بمعنی ساکن و جأش بفتح ، دل مردم و اضطراب از بیم است و اینکه گویند فلان کس (رابط الجأش) است یعنی دلیر و در هول و خطر دل از جای نمی برد.
- ۲ - برگردانیدن، منصرف کردن، دور کردن.
- ۳ - چشم زخم .
- ۴ - مهربانی کردن ، گرامی داشتن .
- ۵ - خوش زبان، ترزبان.
- ۶ - همیشگی.
- ۷ - افزون خواستن ، افزونی .
- ۸ - مصدر باب مفاعله ، بایکدیگر مهر ورزیدن و برادری کردن.
- ۹ - شادمان و مسرور.
- ۱۰ - سخن نو و تازه ؛ و (احدوثة جمیل) بمعنی ذکر جمیل است.

محاسن اَعرَاق^۱ قواعد دولتش هردم اکیدتر است و بسطت ولایتش هر روز عریض تر و اینک غِیْضُ مِنْ فِیْضٍ و رَشْحُ مِنْ سَفْحٍ^۲ مملکت کیش و مضافات آن از زمین عرب و بوادی^۳ حجاز چون بلاد بحرین و ظاهره و باطنهٔ عمان و قلّهات و تمامی بندرگاههای خلیج پارس و قلاع^۴ و قصباتی که بر آن سمت است و سایر جزایر دریا بار باحصانت معاقل و مناعت^۵ منازل آن از کنار آب بصره تا سواحل بندر تکسیر هفتصد فرسنگ که به تجشم^۶ فوجی از حشم منصور و شرذمه‌ای^۷ از درگاه جهان پناه بی آنکه بر صاحب حقّی ازین حضرت حیفی رفت یا خونری بناحق ریخته شد، مستخلص^۸ و مسلّم گشت و در سلك ملك فارس منتظم شد .

جاءته طائفة ولم يهز لها رَمَحٌ و لم يشهر عليها مُنْصَلٌ^۹
 انى و قد كانت تلفت نحوه من قبل ان يقع القضاء فتعقل^{۱۰}

۱- مفرد آن عرق، رگه و ریشه‌ها، اخلاق و صفات غریزی.

۲- اندکی است از بسیاری و تراوشی است از ریزشی.

۳- بوادی : جمع بادیه.

۴- جمع قلعه، دژ، حصار.

۵- بلندی و از دسترس دور بودن.

۶- رنج کشیدن، تکلف.

۷- بکسر شین، گروه اندك از مردم.

۸- به تصرف درآمده.

۹- او را بطوع فرمانبرداری نمود در حالتی که نیزهٔ نجبید و شمشیری

از نیام برکشیده نشد.

۱۰- چگونه؟! و بتحقیق که روی بسوی او آورد پیش از آنکه قضای

الهی دست و پای او را ببندد.

حَتَّىٰ آتَهُ يَقُودَهَا اسْتِحْقَاقَهُ وَ يَسُوقُهَا حَظُّ إِلَيْهِ مُقْبِلُ^۱

و امیدست که عن قریب تمامی ممالک عراق بل جمله آفاق که احیاء و استعمار آنرا حسن^۲ ارعا و کمال شفقت چنوپادشاهی دادگر رعیت پرور ، متعین است بخطبه و سکه مبارک او متزین^۳ شود . و قُطَّان^۴ و اهالی آن دیار که از میان جان عبید و موالی این دولت خانه اند چنانکه از دست نکبت در پای محنت فرسوده گشته اند، در سایه عاطفت و کنف^۵ مرحمت او آسوده گردند . و علی الحقیقه مفاخر و مآثر آن پادشاه ولی سیرت فریشته صفت بیش از آنست که عشر عشر^۶ آن در صدر کتابی یادبایچه تألیفی شرح توان داد و اندکی از بسیار آن در قلم توان آورد بل که طول و عرض آن مناقب کمرض السماء والأرض^۷ بیکرانست و اصناف الطاف باری جلّ و علا در حق ذات کریم چون نعیم^۸ اهل بهشت

۱ - آمد او را در حالیکه راهنمایش شایستگی و بخت مقبل بود ، یعنی استحقاق و شایستگی و بخت همایون خود پادشاه موجب اینهمه گسترش در ملک و دولت گردید .

۲ - رعیت داری و احسان و شفقت .

۳ - آراسته زینت یافته .

۴ - جمع قاطن، ساکنان.

۵ - پناه .

۶ - ده يك ، يكدهم جمع آن اعشار و عشور .

۷ - چون پهنای آسمان و زمین است مأخوذ از آیه قرآن کریم سورة

الحديد آیه ۲۱ .

۸ - تصحیح حدسی و قیاسی است و در نسخه ها (نسیم) نوشته اند.

بی پایان و هر اطناب^۱ که در آن باب رود جز به عجز و قصور نکشد و
هر اسهاب^۲ که در تقریط^۳ آن جناب تقدیم افتد جز به تفريط و تقصیر
نرسد ولایق این حال ایات مسعود سعدست که صاحب کلیله (رحمه الله)
در دیباچه کتاب خویش ایراد کرده است .

اگر مملکت را زبان باشدی ثناگوی شاه جهان باشدی
رهی^۴ توگر صد دهان داری که در هر دهان صد زبان باشدی
بدان صد زبان صد لغت گویدی که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان^۵ گرددی مویها برتنش دو صد کلک در هر بنان باشدی
پس آن کلکها و آن زبانها همه بمدحت روان و دوان باشدی
نبشته چو باگفته جمع آمدی وگر چند بس بیکران باشدی
ز صد داستان کان ثناء تراست همانا که يك داستان باشدی
حق سبحانه و تعالی سایه معدلت این پادشاه جوانبخت و شهریار
مبارک طلعت میمون دولت را تا دامن قیامت بر سر کافه خلائق مظل^۶ و
مبسوط دارد و آفتاب سلطنت او را از وصمت^۷ کسوف^۸ صروف^۹ و

۱ - درازگوئی و طول دادن سخن .

۲ - بسیارگوئی ، اطناب .

۳ - ستودن ، مدح کردن .

۴ - سرانگشت .

۵ - سایه افکن .

۶ - عیب و نقص .

۷ - گرفتن آفتاب .

۸ - گردشهای روزگار : ترکیب (کسوف صروف) از باب تقدیم مشبه به بر مشبه

یا بر سیل استعاره مکنیه است .

معرت^۱ از وال انتقال محفوظ و مضبوط^۲، بسیط عالم بجمال چهره جهان آرایش
گلشن و چشم جهان به نور طلعت بهجت فزایش روشن ساخت و لایتش
به وفود^۳ بر و برکت و وفور خصب نعمت مأهول^۴ و مأنوس عرصه
مملکت از غیر^۵ حدثان^۶ و فتن آخر زمان معصوم و محروس^۷ به محمد
و عترته^۸، و چون به فر دولت این پادشاه دیندار؛ ولایات ایمن است و
از سرحدات فراغت حاصل و از اینجهت در بیشتر اوقات دارالملک
شیراز معسکر^۹ میمون شده است و مرکز رایات منصور گشته مرا درین
مدت با افاضل فارس که فوارس^{۱۰} میدان فضل و امثال^{۱۱} اعیان هنراند
هریک در تفتن علوم، بحری زانخر^{۱۲} و در تبرز^{۱۳} آداب، شمس طالع،

۱- عیب و عار.

۲- فعل این جمله یعنی (داراد) بقرینه جمله قبل حذف شده است.

۳- رسولان و فرستادگان که از طرف کسی بمحل دیگر میروند.

۴- مسکون و آبادان.

۵- بکسر غین و فتح یاء: تغییرات و حوادث روزگار.

۶- بکسر حاء بی نقطه و سکون دال: حوادث و تازگیهای جهان.

۷- محفوظ، پاسداشته.

۸- فرزندان و خویشاوندان و مراد از (عترت پیغمبر) اولاد و اهل بیت او

باشد سلام الله علیه اجمعین.

۹- لشکرگاه، اردوگاه.

۱۰- سواران، یکه تازان.

۱۱- برگزیدگان خلق و مردم شریف بزرگوار.

۱۲- دریای پر آب.

۱۳- برجستگی و نمایان بودن، افزونی بر اقران و امثال.

عَمَّرَ اللَّهُ رِبَاعَ الْعِلْمِ بِفَضْلِ مِثْلِهِمْ وَآيَنَ لَهُمُ الْمِثْلُ فِي فَضْلِهِمْ^۱ اختلاطی اتفاق میافتاد و در خدمتشان از هر نوع بحثی میرفت . مگر شنیده بودند که بیش از این در فنّ علم شعر و معرفت معاییر آن آغاز تألیفی کرده‌ام و بنیاد مؤامره‌ای نهاده از من استکشاف^۲ آن حال کردند و مسوده آن همی خواست^۳ . و من بحکم آنکه در تحریر آن تأنقی^۴ نکرده بودم و بیشتر آن از سرپراکندگی خاطر و کوفتگی طبع در قلم آورده با آنکه در صدمت هجوم کفار و هزیمتی که حشم سلطان و سلطان زادگان را در جمادی الاولی سنه سبع عشره^۵ بپای قلعه فرزین^۶ افتاد .

جمله آن اجزا با سایر کتب نفیس که پیوسته مستصحب^۷ آن بودمی

۱ - آباد کناد خانه‌ها و سراهای علم را بفضل مانند ایشان و کجاست ایشانرا در فضل مثل و مانند . رباع : بکسر راء جمع ربع بمعنی خانه و سرای و کوی و محله است .

۲ - بازپرسی ، در جستجوی کشف امری برآمدن .

۳ - خواستند .

۴ - ریزه کاری کردن در عمل .

۵ - سبع عشره : ۶۱۷ بحنف (ستماء) که از عقود اعداد معلوم است چنانکه مرسوم نویسندگان قدیم بوده است .

۶ - مراد قلعه (فرزین) است بفتح فاء و تشدید راء یکی از قلاع کرج مابین همدان و اصفهان ، و کرج که اینجا می گوئیم نام شهری بوده است درسی فرسنگی جنوب شهر همدان نزدیک سلطان آباد حالیه - یاقوت در معجم البلدان می نویسد (فرزین) بفتح اوله و تشدید ثانیه و کسر زائه و یائه ساکنه و نون (اسم قلعه علی باب الکرج بین همدان و اصفهان) .

۷ - اسم فاعل است از باب استفعال (استصحب) همراه بودن ، ملازمت داشتن و در این مورد مراد اینست که آن کتب در سفر و حضر پیوسته همراه من بود .

ضایع شده بود و بیرون از جزوی چند مبتدا^۱ که بعد از مدتی مدید بر دست بعضی از مزارعان^۲ آن کوه پایها بمن بازرسیده بود، نداشتم، آنرا از بیشتر اهل فضل پنهان میداشتم و باظهار آن بر هر کسی دلیری^۳ نمی نمود. تا اگر در آنچه از منشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشد یاد آنچه نقل محض است، تحریف^۴ و تغییری افتاده بود پیش اصحاب صناعت به قلت بضاعت مطعون^۵ نگردم و به نزدیک ارباب براعت^۶ بزبان شاعت^۷ ملسون^۸ نشوم، اما از کثرت الحاح^۹ آن عزیزان بقیث آن اجزا در میان مسودات دیگر طلب کردم و بعد از تمهید عذر و التماس اغضا^{۱۰} بدیشان نمود و ایشان چون بر ترتیب و تهذیب آن واقف گشتند و از مقدمه آن طرز سخن و تقریر معانی که محرر^{۱۱} خواست شد

۱ - اسم مفعول باب افعال بمعنی ابتر و ناقص.

۲ - زراعت پیشگان، دهقانان و (مزارعه) در اصطلاح فقه این است که زمینی را برای کشت و زرع به زارع بدهند مطابق قراردادی که هر دو طرف تراضی شده باشند.

۳ - جرأت.

۴ - تبدیل و تغییر دادن سخن و نوشته از صورت صحیح اصلی، گردانیدن.

۵ - مورد طعن و ملامت و سرزنش.

۶ - بکمال رسیدن در فضل و کمال و ادب و درگذشتن از همگنان، برتری.

۷ - سرزنش، عیب گوئی، ملامت کردن.

۸ - زبانه زده.

۹ - اصرار و پافشاری.

۱۰ - چشم پوشیدن از عیب و نقص.

۱۱ - نوشته شده، برنگاشته.

تفرس^۱ کرد، همه بر اطراء^۲ و ارتضاء^۳ آن متفق الکلمه^۴ شدند و مرا بر اتمام آن تحریر رضی^۵ تمام نمود و گفتند اگر تا این غایت پردازشی^۶ نبوده است و فراغ خاطری دست نداده اکنون باری هیچ عذر نیست و از هیچ جانب بحمد الله مشوشی^۷ نه، هر آینه این تألیف به آخر باید رسانید و در جمع آن جدی نمود؛ که در این فن جامع تر از این تصنیفی نساخته اند و در این نوع مفید تر از این، جمعی نکرده پس باستصواب^۸ آن دوستان العود احمد^۹ بر خواندم و روی باتمام آن آورد تا در مدتی نزدیک هم بر نسق اول با آخر رسانیدم و بر محک طبع و قادی^{۱۰} ایشان زد و ایشان از آنجا که غریب دوستی اهل هنر و عیب پوشی ارباب فضلست آنرا به عین الرضا^{۱۱} ملحوظ داشتند و از تحسین و آفرین خویش ملحوظ^{۱۲} گردانید، اما جمعی دیگر از طبقه ظرفا^{۱۳} و حلقه شعرا که در اعجاز نظم

- ۱ - بفرست دریافتن ، از حال ظاهر بیاطن پی بردن .
- ۲ - نیک ستودن .
- ۳ - پسندیدن ، رضامندی .
- ۴ - هم داستان .
- ۵ - تشویق ، برانگیختن کسی را بر کاری .
- ۶ - پردازش مصدر شینی یا اسم مصدر است بمعنی فراغت ، آسایش .
- ۷ - صلاحدید ، تصویب .
- ۸ - از امثال سائره عربی است یعنی بازگشتن و کاری را که آغاز کرده اند بیابان رسانیدن بیکوتر و پسندیده تر است .
- ۹ - روشن ، قروزان ، تابناک .
- ۱۰ - دیده قبول و رضامندی .
- ۱۱ - بهره مند .
- ۱۲ - خوش طبعان ، لطیف طبعان .

نظم پارسی دم عیسوی^۱ زنند و در برابر آیات معانی دری یدموسوی^۲ نمایند،
 بحکم آنکه بناء آن تألیف بر لغت تازی است بر آن دقّی^۳ گرفتند و در
 آن قدحی^۴ کرد و گفتند دو تصنیف در یک سلك کشیدن و دو لغت را
 یک عبارت شرح کردن که فایده آن بر یک قوم مقصور باشد و هر یک
 را از اهل آن دو لغت استیفاء حظ^۵ خویش از آن ممکن نگردد و جهی
 ندارد و معهود^۶ ارباب تصانیف آنست که در تألیفات پارسی اشعار تازی
 نویسند و فصول عربی که بدان احتیاج افتد درج کنند. نه آنکه در
 مصنفات تازی اشعار پارسی آرند و شرح و نقد لغت دری کنند و هم از
 اینجهت خواجه امام رشید کاتب^۷ چون خواست تا دقایق صناعت اشعار
 تازی و پارسی بیان کند و در حقایق مصنوعات آن تألیفی سازد بناء
 کتاب حدائق السحر فی دقایق الشعر بر لغت پارسی نهاد و دیگر صناعات
 شعری و شرح بدایع کلامی در آن جمع به لغت دری آورد؛ چه دانست
 که فایده آن عامتر باشد و رغبت اکثر مردم به مطالعه آن بیشتر بود،

۱ - مأخوذ از معجز معروف حضرت عیسی علیه السلام که گویند مرده را

زنده می کرد .

۲ - اشاره است به معجز (ید بیضاء) حضرت موسی علیه السلام .

۳ - دق گرفتن : اعتراض کردن ، خرده گرفتن .

۴ - عیب جوئی ، عیب گویی .

۵ - بهره کامل برگرفتن و کامروائی را بعد کمال رساندن .

۶ - رسم و آئین ، مرسوم .

۷ - مقصود رشیدالدین وطواط منشی معروف قرن ششم هجری است مؤلف

کتاب حدائق السحر . - و کاتب در اینجا منشی و دبیر است .

از بهر آنکه هر مستعرب^۱ را قوت ادراک لغت پارسی باشد و هر شاعر پارسی‌گوی را پایهٔ مهارت در لغت عرب نبود . پس بنابراین قضیت تو را از آن مطول هرچه نصیبهٔ ماست انتخاب کرد و به سیاق پارسی در عبارت آورد که عروض و قوافی پارسی هم بهارسی بهتر و شرح اشعار دری هم به دری خوشتر تا ما نیز از فایدهٔ آن مایده^۲ محروم نباشیم و بد و نیکی که در این باب بما حواله کرده‌ئی نیک و بد آن بدانیم و اگر بر مقدمه‌ئی از آن سؤالی در آید بطریق استفادت بگوئیم و اگر تو آنرا جوابی دلپذیر گویی بسمع قبول بشنویم . چون این مطالب را توجیهی تمام بود و این شکستگی از سردرستی^۳ طلبی مینمود بر موجب درخواست ایشان رفتن لازم دیدم و اطلاب^۴ سؤال^۵ و اسعاف^۶ مسئول ایشان واجب دانست ، هرچه در آن تألیف به لغت پارسی باز میگشت درین مختصر فراهم آوردم و مجموع آنرا دو قسم کردم . قسم اول . در فن عروض، قسم دوم در معرفت قوافی و علم شعر و نام کتاب المعجم

۱ - عربی‌دان .

۲ - سفره ، خوردنی ، غذای مطبوع بهشتی .

۳ - درستی طلبی : بحالت مصدر و صفت مرکب خوانده می‌شود ، یعنی طلب کردن درستی و بدرستی طلب کردن .

۴ - بخشیدن چیز خواسته شده .

۵ - ممکن است اصل صحیح (سؤل) یعنی آنچه بخواهند و مورد سؤال و درخواست باشد یا (سؤول) بمعنی کثیرالسؤال باشد تا با کلمهٔ مسئول قرینهٔ بعدش سجع پیدا کند .

۶ - بر آوردن حاجت ، روا کردن مقصود .

سبب استخراج وزن رباعی

گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است، که یکی از متقدمان شعراء عجم و پندارم رودکی والله اعلم روزی از ایام اعیاد بر سبیل تماشا در بعض از متنزهات^۱ غزنین بر میگشت و بهر نوع از اجناس مردم بر میگذاشت و طایفه اهل طبع را دید گرد ملعبه^۲ جمعی کودکان ایستاده و دیده به نظاره گوز بازی^۳ کودکي نهاده از آنجا که شطارت^۴ جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطره^۵ باشد قدم در نهاد و سر به میان ایشان بر آورد، کودکي دید ده پانزده ساله بازلف و عارضی چون سنبل پیرامن لاله

به قد چو سرو بلند و برخ چو بدرمنیر

به خلق روح مجسم به خلق مشک و عبیر
منظری دلگشای و مخبری^۶ جانفزای، گفتاری ملیح و زبانی فصیح،

۱ - گردشگاهها، تفریح گاهها .

۲ - بازی، جائی که کودکان مشغول بازی باشند .

۳ - گوز که معرب آن (جوز) است : گردو - و گوز بازی بمعنی گردو بازی است .

۴ - شوخی و بی باکی .

۵ - چابک، چالاک .

۶ - باطن .

طبعی موزون و حرکاتی مطبوع مردم در جمال و کمالش حیران مانده .
 و او به لطف طبع آن نقش باز خوانده، بهر کرشمه صد دل می‌خست
 و بهر نکته ده بذله^۱ در می‌نشاند ، بشیوه‌گری جان^۲ شکری میکرد و در
 گوزبازی اسجاع^۳ متوازن و متوازی میگفت ، در آمد و شد تمایلی
 میکرد و در گفت و شنود شمایی مینمود . گردگانی چند از کف به‌گوی^۴
 میانداخت و در خفض و رفع^۵ خود را از اشارات مردم غافل میساخت
 شاعر در آن لباقت^۶ خلق و ذلاقت^۷ نطق حیران مانده و انگشت تعجب
 در دندان گرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین میکرد و بر آن
 صورت زیبا معوذتین^۸ و یسین^۹ میخواند، تایکباری در انداختن گردگانی
 از گویرون افتاد و به قهقری^{۱۰} هم بجایگاه باز غلتید ، کودک از سر
 ذکای طبع^{۱۱} و صفای قریحت گفت : غلتان غلتان همی رود تابن گو .

۱ - شوخی ، هزل .

۲ - دلربائی .

۳ - جمع سجع : و سجع متوازن و متوازی دو قسم از اقسام صنعت سجع و

تسجیع است در فن بدیع .

۴ - گو = گودال .

۵ - پستی و بلندی ، بلند و کوتاه شدن .

۶ - مهارت و زیرکی ، چرب زبانی .

۷ - فصاحت و تیز زبانی .

۸ - دو سوره آخر قرآن قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس است .

۹ - یس و القرآن الحکیم از سوره‌های معروف قرآن مجید .

۱۰ - واپس بازگشتن .

۱۱ - تیز طبعی و تیز خاطری ، تیزهوشی .

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد ، به قوانین عروض مراجعت کرد و آنرا از مفترعات^۱ بحر هزج بیرون آورد و بواسطه آن کودک ، بر این شعر شعور یافت و از عظم^۲ محلّ و لطف موقع آن بنزدیک او در نظم هر قطعه برد و بیت اقتصار^۳ کرد. بیتی مصرع و بیتی مقفی ، و بحکم آنکه منش و منشی^۴ و بادی^۵ و بانی^۶ آن وزن کودک بود نیک موزون و دلبر جوانی سخت تازه و تر ، آنرا ترانه نام نهاد و مایه فتنه بزرگ را سربجهان در داد و همانا طالع ابداع^۷ این وزن برج میزان^۸ بوده است . ماه و زهره و عطارد در وسط السماء^۹ آفتاب و

۱ - فروع و نوابع .

۲ - عظمت .

۳ - اکتفا ، بسنده کردن .

۴ - منش : خواننده - منشی : انشاء کننده .

۵ - آغاز کننده ، پدیدارنده .

۶ - ایجاد ، چیز تازه و نو آوردن .

۷ - برج میزان : یکی از دوازده برج معروف فلک که مطابق مهر ماه معمول است و در این مورد کلمه میزان بطور صنعت ایهام و استخدام آمده است و مقصود موزون بودن آن جمله است که مایه ابداع وزن رباعی شد .

۸ - نیمه آسمان و مقصود غایت ارتفاع است ، در ذکر کواکب ماه و زهره و عطارد لطف ایهام و صنعت استخدام است ، زهره (ناهید) ستاره اهل بزم و طرب و عطارد (تیر) ستاره اهل قلم است .

مشتری از تثلیث ناظر^۱ زحل و مریخ از تسدیس متصل^۲ که خاص و عام مفتون این نوع شده‌اند، عالم و عامی مشعوف^۳ این شعرگشته؛ زاهد و فاسق را در آن نصیب صالح و طالح^۴ را بدان رغبت کثر طبعانی که نظم از نثر نشناسند و از وزن و ضرب^۵ خبر ندارند. به بهانه ترانه‌ئی در رقص آیند، مرده دلانی که میان لحن موسیقار^۶ و نهیق حمار^۷ فرق نکنند و از لذت بانگ چنگ بهزار فرسنگ دور باشند بردویتی جان بدهند، و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع^۸ و اشعار مخترع^۹ که بعد از

۱- تثلیث و ناظر هر دو از مصطلحات فن نجوم و هیئت است. تثلیث آنست که مابین دو ستاره قوسی بقدر ثلث دور فاصله باشد و این حالت را (نظر تثلیث) می‌گویند که در احکام نجوم سعد و مبارک و میمون است.

۲- تسدیس و اتصال نیز هر دو از مصطلحات فن نجوم و هیئت است. (اتصال) بمعنی نظر و پیوستگی دو ستاره است بیکدیگر و (تسدیس) آن است که مابین دو ستاره بقدر (سدس) یعنی شش يك دور فاصله باشد. - نظر تسدیس نیز در احکام نجوم و زایجه طالع نظر سعد و میمون و مبارک است، بل خلاف [مقابله] و [ترییع] که نظر نحس و نامیمون است.

۳- خوش حال، کسی که دارای شرف و فرح و انبساط گشته و شاید اصل صحیحش (مشعوف) باعین نقطه دار باشد بمعنی دلباخته.

۴- زشت کار ضد صالح، حافظ گوید:

صالح و طالح متاع خویش نمودند تاچه قبول افتد و چه در نظر آید

۵- نواختن در فن موسیقی و ایقاع.

۶- نغمه موسیقی و خوش آواز.

۷- بانگ و آواز خر.

۸- ابداع شده.

۹- اختراع شده.

خلیل^۱ احداث کرده‌اند بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده‌تر از این نیست و بحکم آنکه ارباب صناعت موسیقی بر این وزن الحان شریف ساخته‌اند و طرق لطیف تألیف کرده ؛ و عادت چنان رفته است که هر چه از آن جنس بر ابیات تازی سازند آنرا قول خوانند، و هر چه بر مقطعات پارسی باشد آنرا غزل خوانند، اهل دانش ملحونات^۲ این وزن را ترانه نام کرده‌اند و شعر مجرد آنرا دو بیتی خوانده‌اند ؛ برای آنکه بنای آن بردو بیت بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی خوانند .

۱ - خلیل بن احمد عروضی متوفی بسال (۱۷۵) هجری معروف است که علم عروض را اول بار از روی علم موسیقی استخراج و آنرا درینج دایره شامل پانزده بحر تدوین کرد .

۲ - اشعاری که علاوه بر وزن عروضی دارای آهنگ موسیقی باشد، یعنی آن نوع شعر که امروز ضربی می‌گویند . - و مقابل [شعر ملحون] را در اصطلاح [شعر مجرد] گویند .

در معنی شعر وقافیت و حد و حقیقت آن

بدان که شعر در اصل لغت دانش است و ادراك معانی بحدس صایب و اندیشه و استدلال راست . و از روی اصطلاح سخنی است اندیشیده مرتب معنوی موزون متکرر متساوی حروف آخرین آن بیکدیگر مانده . و درین حد گفتند سخن مرتب معنوی تافرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتب بی معنی ؛ و گفتند موزون تافرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی ؛ و گفتند متکرر تافرق باشد میان بیتی ذومصراعین و میان نیم بیت که اقل شعر بیتی تمام باشد ، و گفتند متساوی تافرق باشد میان بیتی تمام و میان مصاربع مختلف هریک بروزن دیگر ؛ و گفتند حروف آخرین آن بیکدیگر مانده تافرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیت را شعر نشمرند اگرچه موزون افتد .

اما سبب آنکه کلام موزون را شعر خواندند ابو عبدالله قاسم بن سلام بغدادی که یکی از ایمة نحو و لغت و تاریخ بوده است میگوید یعرب بن قحطان بن عابر بن شالخن ارفخشذ بن سام بن نوح صلوات الله علیه که چهار صد سال عمر یافته بوده است و او را یعرب از اینجهت خوانده اند که عربی گفته است و بعد از طوفان^۱ لغت عربی از او منتشر

شد . باسجاع و قراین مشعوف بوده است و چون در اثناء اساجیع^۱ عرب مصراعات موزون میافتاد. یعرب بقوت فطنت و ذکاء قریحت آنرا دریافت و میان موزون و ناموزون کلام فرق کرد و ارتجالاً^۲ این دوبیت بگفت :

مَا الْخَلْقَ إِلَّا لَابٍ وَأَمَّ خَدَيْنَ جَهْلٍ أَوْ خَدَيْنَ عِلْمٍ^۳
مَا بَيْنَ خَلْقٍ رَآيَعٍ وَحِلْمٍ فِي مَرَجٍ طَوْرًا وَطَوْرًا هَمٍّ^۴

و در محفلی خاص که اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد کرد ایشان چون هرگز سخن موزون نشنیده بودند گفتند .

مَا هَذَا التَّرْتِيلُ الَّذِي مَا كُنَّا شَعْرًا بِكَ این چه نسق سخن و ترتیب کلامست که از تو مثل این گفتار ندانسته ایم^۵ او گفت : وَأَنَا أَيْضًا مَا شَعَرْتُ بِهِ مِنْ نَفْسِي قَبْلَ يَوْمِي هَذَا؛ من نیز تا این غایت این سخن از خود نیافته ام^۶. پس بسبب آنکه او را بپواسطه تعلیم و تعلم، بکلام موزون شعور افتاد ، آنرا شعر خواندند و قایل^۷ آنرا شاعر نام نهادند .

۱ - جمع [اسجاع] که جمع [سجع] است و این نوع کلمات رادر اصطلاح

جمع جمع می گویند .

۲ - مردم نیستند جز فرزندان يك پدر و مادر که گاهی همراه جهلند و گاه

صاحب علم .

۳ - در میان خلقی که مایه اعجاب و پسند باشد و عقل و خردمندی گاهی در

شادی و گاهی در اندوه .

۴ - این عبارت ترجمه همان جمله عربی (ما هذا الترتیل ... الخ) است .

۵ - ترجمه جمله آنا ایضاً ما شمررت به ... الخ است .

۶ - گوینده ، سراینده .

و بعضی میگویند شعر اول جرهم بن قحطان گفته است و بعضی از اصحاب تواریخ اولیت شعر را بآدم صلوات الله علیه حواله کرده اند و این ابیات را در مرثیه هابیل که قابیل^۱ او را بکشت بوی نسبت داده:

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمَنْ عَلَيْهَا فَوَجَّهَ الْأَرْضَ مُغْبِرٌ قَبِيحٌ^۲
تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي طَعْمٍ وَلَوْنٍ وَقَلَّ بَشَاشَةُ الْوَجْهِ الصَّبِيحِ^۳
فَوَا اسْفَا عَلَى هَابِيلِ ابْنِي قَتِيلٍ قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَّرِيحُ^۴

و باتفاق اهل علم لغت آدم سریانی بوده است. اگر این روایت درست است مگر او صلوات الله علیه چیزی از این جنس به لغت سریانی گفته باشد و بعد از او آنرا بتازی ترجمه کرده باشند.

و همچنین ابتدا شعر پارسی به بهرام گور نسبت میکنند. و در قصص ملوک عجم آورده اند که یزدگرد شاپور^۵ را که پدر بهرام^۶ بود

- ۱ - هابیل و قابیل نام دو پسر آدم است که هابیل برادرش قابیل را بکشت و داستان آن در قصص انبیاء سلف معروف است.
- ۲ - شهرها و هر که در شهرهاست دگرگون شده اند پس روی زمین همه زشت و تیره و گردآلود است.
- ۳ - دگرگون شده است هر چه دارای مزه و رنگ است. و شادمانی از روی زیباکم شده است.

- ۴ - افسوس بر پسر هابیل کشته بی که او را قبر در بر گرفته است.
- ۵ - یادآوری مینمایم که در قوافی این ابیات عیبی است که آنرا در شعر عربی [اقواء] گویند.

- ۵ - یزدگرد: اینجا مراد یزدگرد اول پادشاه ساسانی است که نواده شاپور بود، یعنی یزدگرد پسر بهرام پسر شاپور.
- ۶ - مقصود بهرام پنجم ملقب به بهرام گور است.

هر فرزند که می آمد هم در مبادی طفولیت در می گذشت . چون بهرام چهار ساله شد و امید بقاء او پدید آمد منجمان زایجه طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر کرد ؛ اقتضاء ادوار فلکی در آن میلاد چنان یافتند که نشو و نما و اودر غربت باشد و مؤدب و مردانه^۱ خیزد و وارث ملك شود و سبب بقاء خاندان گردد. پس یزدگرد مندر بن عمرو بن عدی لخمی^۲ را که از دست او بر حیره پادشاه بود بخواند و بهرام را بدو سپرد و چند بزرگ را از ارکان دولت باوی به حیره فرستاد تا در میان عرب پرورش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه^۳ خاست و بعضی میگویند ملك حیره در آن وقت نعمان بن مندر بن عمرو بن عدی بود و چون یزدگرد بهرام را به حیره فرستاد ، بفرمود تادر بعضی از منتزهات^۴ حیره از بهروی و اصحاب وی مسکنی جداگانه سازند ، پس معماران خورنق و سدیر^۵ بنا کردند ، و ابن قتیبه^۶ میگوید خورنق را

۱ - مرد ، و کسی که دارای صفت مردی و مردمی باشد ، استعمال کلمه [مردانه] بجای [مرد] در نثر قدیم فراوان است .

۲ - مندر بن عمرو : از بزرگان عرب است که از طرف دولت ایران در حیره پادشاهی می کردند . حیره شهری بوده است از توابع دولت ایرانیان عهد ساسانی که بروزگار خلافت عمر شهر کوفه را در نزدیکی آنجا بنا کردند .

۳ - بمعنی (مرد) نظیر آنچه در چند سطر قبل گذشت .

۴ - گردشگاهها ، تفرج گاهها .

۵ - عرب خورنه است و آن عمارتی بوده بسیار عالی که نعمان بن مندر بجهت بهرام گور ساخته و پارسیان يك قصر آن را (خورنگه) نام کردند یعنی جای نشستن و طعام خوردن و قصر دوم را که سه گنبد متداخل بود و بجهت معبد و عبادتخانه تمام کرده بودند (بهسه دیر) = (سدیر) موسوم ساختند .

۶ - عبدالله بن مسلم کوفی مروزی دینوری یکی از علماء و ادباء و مورخان معروف قرن سوم هجری است (ولادت ۲۱۳ ، وفات ۲۷۶) از جمله تألیفاتش کتاب المعارف ، ادب الکاتب ، والامامة والسیاسة ، الشعر والشعراء ، عیون الاخبار .

در عجم خورنگاه نام نهاده بودند یعنی جای خوردن و نشستن پادشاهزاده و عرب آنرا خورنق کردند به تعریب؛ و سدیر سه گنبد بود متداخل یکدیگر و آنرا سه دیر خواندندی عرب آنرا سدیر کردند و چنین گویند که آن سه گنبد، معبد ایشان بوده است و همانا در قدیم گنبد را بزبان پهلوی دیر میخوانده‌اند از بهر آنکه در بعضی از کتب مسالك دیده‌ام که منزلی که از طرف اصفهان بر صوب ری هست و آنرا دیر گچین می خوانند، گنبدی مَجَصَّص^۱ بوده است حماد بن ابی لیلی^۲ که مدار روایت بیشتر اشعار عرب بر اوست چند قطعه تازی از اشعار بهرام مشتمل بر تفاخر و تکاثر^۳ از اهل حیره روایت میکند و آنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی نهاده‌اند و بوی نسبت کرده این است:

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجله
و در بعضی کتب فرس دیده‌ام که علماء عصر بهرام هیچ چیز از اخلاق و احوال او مُسْتَهْجَن^۴ ندیدند، الا قول شعر؛ پس چون نوبت پادشاهی بدو رسید و ملک بروی قرار گرفت آذربادین زرادستان حکیم پیش وی آمد و در معرض نصیحت گفت: ای پادشاه بدانکه انشاء شعر از کبار معایب ملوک و دنی^۵ عادات پادشاهانست. از بهر آنکه اساس آن

۱ - گچ اندود، گچ کاری شده.

۲ - مقصود حماد راویه است که در روایت اشعار عرب مشهور بود و در حدود سال ۱۵۵ هجری قمری فوت شد.

۳ - مفاخرت جستن به بسیاری مال و خدم و حشم.

۴ - ناپسند و نازیبا.

۵ - پست و رکیک.

بر کذب و زورست و بنیاد آن بر مبالغت فاحش^۱ و غلو مفرط^۲ و از اینجهت عظماء فلاسفۀ ادیان از آن معرض^۳ بوده اند و آنرا مذموم داشته، و مهاجرات^۴ شعراء را از اسباب مهالك ممالك سالفه^۵ و امم ماضیه^۶ شمرده اند و از مقدمات تلف اموال و خراب دیار نهاده و عامۀ زناده^۷ و منکران نبوت را خیال مجال طعن در کتابهای منزل^۸ و انبیاء مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی ننموده و اگر چه طایفه ای از دوستداران علوم آنچه از آنجمله بر منهج^۹ صدق و صواب افتد و بر نصایح مرشد و حکم و امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نهاده اند و معجزی از معجزات حکمت شمرده، و آورده اند که اول آفریده ای که در زهد و موعظت نفس و تسبیح و تقدیس حق شعر گفت ملکی از ملائکه مقرب بوده است. باری اتفاق است که نخست آفریده یی که در شعر خویشتن را بستوده و در آن بردیگری مفاخرت کرد ابلیس بود

۱ - آشکارا .

۲ - زیاده روی و مبالغه یی که از حد گذشته باشد .

۳ - روی گردان .

۴ - همدیگر را هجو کردن و زشت گفتن .

۵ - گذشته .

۶ - ملتهای گذشته .

۷ - مفرد آن زندیق = ملحد و بی دین .

۸ - کتب آسمانی که از طرف خداوند بر رسولان بزرگ فرستاده شده باشد .

۹ - راه پیدا و گشاده .

علیه‌اللعنه بهرام‌گور از آن بازگشت و بعد از آن شعر نگفت و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد و همانا از این افتاده است که باربد^۱ جهرمی که استاد بربطی^۲ بود، بناءلحون^۳ و آغانی^۴ خویش در مجلس خسرو پرویز که آنرا خسروانی خوانند با آنکه سربسر مدح و آفرین خسرو است بر نثر نهاده است و هیچ از کلام منظوم در آن بکار نداشته . و بعضی میگویند که اول شعر پارسی ابو حفص حکیم ابن احوّص سُغدی گفته است. از سُغد سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است .

ابونصر فارابی در کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت آلتی موسیقاری نام آن شهرود^۵ که بعد از ابو حفص هیچکس آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده و میگوید. او در سنه ثلثمایه هجری بوده است و شعری که بوی نسبت میکند این است :

آهوی کوهی دردشت چگونه دودا یار ندارد بی یار چگونه رودا

- ۱ - نام موسیقیدان خسرو پرویز است . گویند اصل او از جهرم بود ، در فن بربط و موسیقی‌دانی نظیر نداشته است ، سرود خسروانی از مخترعات اوست .
- ۲ - باء (بربطی) باء نسبت است نظیر عودی .
- ۳ - آوازهای خوش و موزون، نغمه‌ها و آهنگهای موسیقی، مفرد آن لحن .
- ۴ - جمع (اغنیّه) سرود و آوازا ، آنچه بدان تفتی کنند .
- ۵ - نام ساز است که رومیان در بزم و رزم نوازند .

و اما قافیت، بدان که قافیت بعضی از کلمه آخرین بیت باشد بشرط
 آنکه کلمه بعینها و معناها در آخر ابیات دیگر متکرر نشود؛ پس اگر
 متکرر شود آنرا ردیف خوانند و قافیت در مقابل آن باشد .
 چنانکه : رخ تو رونق قمر دارد لب تو لذت شکر دارد
 چون کلمه (دارد) در این متکرر آمد آنرا ردیف خوانند و قافیت در
 کلمه (قمر و شکر) است .





نقد شعر

عَدُول از جادۀ صواب در شعر چند نوع است. نوع اول آنست که شاعر برای صحت وزن یا درستی قافیت لحنی^۱ بشعر خویش درآرد و خطای لفظی یا معنوی جایز دارد و اگر چه شعرا را در این باب رخصت یجوز للشاعر ما لایجوز لغيره^۲ متمسکی قوی است و بهانه ضرورت شعر مستندی و طی^۳ لکن معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بود که کلام منظوم را واضح اصل اند و طرق شعر را سالک^۴ اول و مقایس^۵ لغت ایشانرا فروع بسیار است و تصرفات نحو و صرف آنرا شعب فراوان. و از اینجهت اگر بعضی از جفات^۶ عرب در انتهاج این طریقت نامسلوک بطرفی منحرف از جادۀ صواب افتاده باشند و در ابتداع^۷ این ترتیب غریب پای از منهج کلام قویم^۸ یکسو نهاده، آنرا برایشان

۱ - غلط و خطا.

۲ - جایز است برای شاعر آنچه را که دیگران را در انجام دادن آن اجازتی نیست.

۳ - آماده و هموار.

۴ - رهرو، راه پیما.

۵ - جمع مقیاس: اندازه، میزان.

۶ - جمع جافی: عرب خشك غلیظ.

۷ - ایجاد، چیز نو آوردن.

۸ - استوار.

نگیرند و از ایشان بعیب نشمرند .

و با آنکه سیبویه^۱ رحمه الله میگوید ، هرچه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار از جنس حذف و زیادات و تبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش در آورده اند و استعمال آن جایز شمرده هریک را وجهی درست دانسته اند و در وجوه تصاریف لغت^۲ آنرا محملی راست تصور کرده باجماع ائمه این علم احداث مستعربه^۳ و متأخران شعرا را جز در آنچه صحیح اللفظ ظاهر الجواز باشد تقیل^۴ ایشان نباید کرد و بوجه بعید ایشان تمسک نباید نمود ، فکیف^۵ لغت دری که موجزی^۶ است از لغات پارسی و منتخبی از رطانات^۷ عجم و اگر نه بی عرصگی^۸ میدان بلاغت و تنگی مجال فصاحت این لغت بودی

۱ - ابوبشر عمرو بن عثمان بیضاوی فارسی استاد مسلم عربیت و مؤسس بزرگ نحو و صرف عربی است ، تألیف او بنام «الکتاب» در نحو و صرف عربی معروف است [تولد ۱۴۸ - ف ۱۸۰] هجری است اقوال دیگر نیز گفته اند.

۲ - تغییرات و تحولات لغوی .

۳ - نوخاستگان عربی دان و عربی زبان .

۴ - اقتدا و پیروی ، تشبه بکسی جستن .

۵ - کلمه عربی است که در منشآت قدیم فارسی متداول بوده ، سعدی نیز آنرا در گلستان آورده است یعنی پس چه رسد .

۶ - خلاصه و مختصر .

۷ - مفردش (رطانه) بفتح و کسر راء یعنی سخن گفتن جز بزبان عربی ،

لسان عجم در مقابل عرب .

۸ - تنگی و ناگشادگی .

متمیزان^۱ عجم در سرد^۲ سخن دست در دامن عربیت نزدندی و آرایش نظم و نثر خویش از الفاظ تازی نساخت^۳. پس شاعر مفلق^۴ و صاحب سخن حاذق آنست که در نظم خویش از شیوه نثر بلیغ عدول ننماید و از کلمات تازی و پارسی جز آنچه در خطب و رسایل غرا و فصول و حکایات سلس^۵ که مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبعست در شعر خویش بکار نبرد و چنان سازد که اگر نظم او را از هم فروکشایند نثری مصنوع باشد و اگر نثر او را نظم کنند شعری مطبوع گردد و بهیچوجه در تغییر حروف و تحریف کلمات و تأسیس شعر بر اوزان ثقیل و از احیف^۶ گران تقلید قداما نکند، که بیشترین آن نزدیک ارباب براعت از معایب شعرست و پیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام..... و باید که شاعر مجید^۷ و کاتب فاضل نظم و نثر خویش را از الفاظ ذوات و جهین^۸ که چون آنرا از قرینه جدا کنی قبیح باشد پاک دارد.

۱ - ارباب تمیز.

۲ - (سرد) کلمه عربی است بمعنی بافتن و در اینجا بمعنی انشاء سخن

است.

۳ - نساختندی.

۴ - ماهر و چیره دست.

۵ - روان و منسجم.

۶ - زحافات عروضی است.

۷ - اثر نیک پدیدآورنده.

۸ - کلماتی که بدو وجه خوانده یا تفسیر می شود.

و مرا در خدمت پادشاه سعید اتابك سعد تَعَمَّده الله بغفرانه والبسه
 حَلَّ رضوانه^۱ وقتی از این نوع نادره افتاد که باجماعت حجاب و امرا
 در خدمتش نشسته بودیم و از هر جنس سخن میرفت من برحالی که دیگری
 میگفت از سر بی خویشنی گفتم تادشمن خداوند اتابك کور شود، اتابك
 (خدایش غریق رحمت گرداناد) نیز در من نگریست و تبسمی بکرد،
 من از آن نظر او متنبه^۲ شدم و چنان از دست در افتادم که از خجالت
 خواستم که بزمین فرو شدمی و تا يك ماه شرم میداشتم که نيك بروی
 مبارك او نگاه کنم، مگر او رحمة الله عليه اثر آن خجالت در بشرة من
 مشاهده میفرمود. بعد از چند روز تشریفی^۳ خوب واستری نیکو ومهری
 زر فرستاد تابه لطایف سخن و لواطف غریب نوازی مرا در کار آورد،
 و خدشه آن تشویر^۴ که بروی دل من مانده بود، مُندمل^۵ گردانید.

۱- خداوند او را بآمرزش خویش پیوشاناد، وجامه رضامندی و خشنودی

بر او پیوشاناد.

۲- آگاه و متنبه.

۳- خلعت.

۴- خجالت، شرمزدگی.

۵- اسم فاعل از (اندمال) بمعنی مرهم پذیرفتن و نیکو شدن جراحت.

شعر متکلف و شعر مطبوع

عامه مردم پندارند که شعر متکلف علی الاطلاق^۱ آن باشد که بروزی مشکل و ازاحیف گران گفته باشند یا کلمات آن بزور برهم بسته باشد و معانی آن بدشواری فراهم آورده ؛ و این ظن خطاست. ازبهر آنکه جمله مصنوعات شعر و مستبدعات نظم که در این کتاب برشمردیم و آنرا از مستحسنان صنعت نهاد^۲، از قبیل متکلفات اشعارست که جز بامعان نظر و ادمان^۳ فکر مثل آن دست ندهد و مانند آن میسر نشود. اما اگر شاعری التزام کند که چند معنی مختلف در شعری اندک بیارد یا چند اسم متغایر در نظمی برشمارد یا خواهد که شعری غریب و نظمی مشکل امتحان طبع خویش را یا افحام^۴ یکی از اهل دعوی را بگوید و در ضمن آن چیزی از قلب^۵ و تصحیف^۶، استعمال کند و حروف عطل^۷ یا منقوط

۱ - بطور عموم ، مطلقا .

۲ - نهادیم .

۳ - ادامه دادن کار : همواره کاری را کردن .

۴ - خاموش گردانیدن طرف مجادله بابرهان و دلیل .

۵ - بازگو نه کردن و در اینجا مقصود قلب کردن حروف و کلمات است.

۶ - کلماتی که با تغییر نقطه معانی و تلفظ آنها تغییر کنند اما همه بیک شکل

نوشته شود مانند تیمار و بیمار .

۷ - بی نقطه که آنرا حروف مهمله نیز می گویند در مقابل حروف معجمه

یعنی نقطه دار .

لازم دارد ، هر آینه از نوع تعسفی^۱ خالی نباشد.

و از متکلفات اشعار یکی آنست که کلمات تازی که در محاورات پارسی گویان غریب باشد یا کلمات فهلوی که در لغت دری مهجور - الاستعمال باشد در آن بکاردارند، چنانکه در قصیده منوچهری که به مطلع غر ابا^۲ مزن بیشتر زین نعیقا^۳ که مهجور کردی مرا از عشیقا^۴ است دیده میشود .

و شعر مطبوع آن باشد که نثری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن درست و معانی لطیف و الفاظ عذب^۵ بود و حروف و کلمات آن برهم افتاده و به لفظ ، کلمات او مشکل نبود و تجنیسات^۶ آن متکرر و صناعات آن متکلف نباشد و بناء آن بر مشهورات لغت دری صحیح بود و از غرایب لغة الفرس و مصطلحات هرولایت پاك باشد و کلمات عربی که در محاورات پارسی گویان نیاید در آن مستعمل نبود و از

۱ - تکلف ، بیراهه رفتن .

۲ - کلاغ .

۳ - صدای کلاغ .

۴ - معشوق .

۵ - گوارا ، و منسجم .

۶ - یکی از صنایع بدیع است که اقسام مختلف دارد .

حروف زواید وحشوه‌ای قبیح که جهت انبارش^۱ بیت استعمال کنند
و از تغییرات الفاظ که قدما ضرورت شعر را^۲ در اشعار خویش جایز
داشته‌اند خالی باشد تابش‌نودن آسان و بگفتن دشوار بود.

۱ - صیغه مصدر شینی است بمعنی انباشتن و پرکردن .

۲ - کلمه [زا] در این جمله بمعنی اختصاص است ، یعنی برای
ضرورت شعر .

حقیقت علم شعر

بدان که شعر را ادواتی است و شاعری را مقدماتی که بی آن هیچ کس را لقب شاعری نزیید و بر هیچ شعر نام نیک درست نیاید، اما ادوات شعر کلمات صحیح و الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف است که چون در قالب اوزان مقبول ریزند و در سلك ابیات مطبوع کشند، آنرا شعر نیک خوانند و تمام صنعت جز باستکمال^۱ آلات و ادوات آن دست ندهد و کمال شخص، بی سلامت اعضاء و ابعاض^۲ آن صورت نبندد.

و اما مقدمات شاعری آنست که مرد بر مفردات لغتی که بر آن شعر خواهد گفت وقوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آنرا مستحضر شود و مذاهب شعراء مطلق و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوك مناهج نظم بشناسد و سنت و طریقت ایشان در نعوت و صفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات^۳ و تصریحات و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بداند و بر طرفی از حکم و امثال و شطری^۴ از تواریخ و احوال ملوک متقدم و حکماء سالف^۵ واقف گردد

۱ - بکمال رسیدن .

۲ - اجزاء .

۳ - کنایه گویی ضد (تصریح) .

۴ - بخشی ، قسمتی .

۵ - حکیمان گذشته ، پیشینیان .

و معانی لطیف از ضعیف فرق کند و بر حسن مطلع و لطف مقطع هر شعر مطلع شود. تاهر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصه نظم نشاند و در سرد سخن از معانی سرد و تشبیهات کاذب و اشارات مجهول و ایماآت^۱ مشکل و ابهامات ناخوش و تعجیسات متکرر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلفات ثقیل و تقدیم تأخیرات نادلپسند مجتنب^۲ باشد و در همه ابواب از قدر حاجت بطرفی^۳ افراط و تفریط^۴ بیرون نرود و از مالابده^۵ نکاهد و در مالایعنی^۶ نیفزاید و پیش از آنکه در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان در بند اوّل مختصری در علم عروض و قوافی بر خواند تا بر محور قدیم و حدیث واقف شود و اوزان خوش از ناخوش فرق کند و یجوز و لایجوز^۷ از احیف بداند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد و قوافی اصلی از معمولی تمییز کند و آنکه سرمایه‌ئی نیک از گفته‌های مطبوع و مصنوع استاذان این صنعت

۱ - با اشاره و کنایت سخن گفتن ، اصطلاحاً نوعی از کنایه است .

۲ - اسم فاعل از اجتناب ؛ دوری گزیدن ، کناره گیری کردن .

۳ - صیغه تثنیه عربی است در حالت جری که اصل آن (طرفین) بوده و نون آن باضافه اقتاده است .

۴ - افراط : زیاده روی است و مقابل آن تفریط: یعنی تقصیر و کوتاهی کردن

است .

۵ - آنچه از آن چاره‌ای نیست .

۶ - چیزهای بی معنی و لاطایل .

۷ - یعنی روا و ناروا ، آنچه روا باشد و آنچه ناروا باشد .

و پاکیزه‌گویان این فن بدست آرد و از قصاید و مقطعات درست ترکیب عذب الفاظ، لطیف معانی، نیکو مطلع، پسندیده مقطع، شیرین مخلص، از دواوین مشهور معروف و اشعار مستعذب^۱ مستحسن در فنون مختلف و انواع متفرق طرفی تمام یادگیرد و جوامع همت بر مطالعه و مذاکره آن گمارد و به بحث و استقراء^۲ بردقایی حقایق مصنوعات آن واقف گردد، تا آن معانی در دل او رسوخ یابد و آن الفاظ در ذهن او قرارگیرد و آن عبارات ملکه زبان او شود و مجموع آن ماده طبع و مایه خاطر او گردد، پس چون قریحت او در کار آید و سکر^۳ طبع او گشاده شود، فواید آن اشعار روی نماید و نتایج آن محفوظات پدید آید، آنگه شعر او چون چشمه‌ئی زلال باشد که مدد از رودهای بزرگ و جویهای عمیق دارد و چون معجونی خوش بوی آید که روایح^۴ آن مشام ارواح را معطر گرداند و کس بر اخلاط^۵ آن واقف نشود.

و باید که چون ابتداء شعری کند و آغاز نظمی نهد، نخست نثر آنرا پیش خاطر آرد و معانی آن بر صحیفه دل نگارد و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن شعر اختیار کند و از قوافی آنچه

۱ - شیرین، مطبوع و دلپسند.

۲ - جستجو کردن، از تجربه جزئیات پی به امر کلی بردن.

۳ - بستگی.

۴ - جمع رایحه: بوی.

۵ - اجزاء.

ممکن گردد و خاطر بدان مسامحت کند برورقی نویسد و هرچه از آن سهل و درست باشد و در آن وزن جای گیر و متمکن^۱ آید انتخاب کند و شایگان و معمول^۲ را بدان راه ندهد و در نظم ابیات به سیاق سخن و ترتیب معانی التفات ننماید تا جمله قصیده را بر سبیل مسوده تعلیق^۳ زند و کیف ما اتفاق^۴ بگوید و بنویسد و اگر اتفاق افتد که قافیتی در معنی بکار برده باشد و به بیتی مشغول کرده بعد از آن، معنی به ترروی نماید و بیتی از آن عذب تر دست دهد و آن قافیت درین بیت متمکن تر آید، نقل کند. پس اگر به بیت اول حاجت باشد آنرا قافیتی دیگر طلبد و اگر نه ترك آن آرد و چون ابیات بسیار شد و معانی تمام گشت. جمله را مرة بعد آخری^۵ از سر اتفاق^۶ باز خواند و در نقد و تنقیح آن مبالغت نماید و میان ابیات تلفیق^۷ کند و هر يك را بموضع خویش بازبرد و تقدیم و تأخیر از آن زایل گرداند تا معانی از یکدیگر گسسته نشود و ابیات از یکدیگر بیگانه ننماید و بهمه وجوه توافق ابیات و مصاریع^۸ و تطابق الفاظ و معانی لازم دارد، چه بسیار باشد که دو مصراع یا دو بیت با یکدیگر از راه معنی

۱ - جای گزین .

۲ - شایگان و معمول هر دو از مصطلحات فن قافیه است .

۳ - نوشتن و یادداشت کردن .

۴ - هر طور اتفاق بیفتد .

۵ - مکرر و چند بار .

۶ - محکم کاری .

۷ - پیوند دادن ، رابطه مابین دو چیز برقرار کردن ، بهم پیوستن .

۸ - جمع مصراع .

متناسب نیاید و بدان سبب رونق شعر باطل گردد چنانکه شاعر گفته است :

در جام اوست چشمه حیوان از آن کزو

دین برقرار و قاعده ملک محکم است

و مصراع اول لایق دوم نیست و این معنی در رباعیات بیشتر افتد.

که شاعر را معنی خوش در خاطر آید و بیشتر چنان بود که آنرا بیت آخر

سازد، پس اولی بدان الحاق کند و در آن از تناسب^۱ لفظ و تجاوب^۲ معنی

غافل باشد، چنانکه رضی^۳ نیشابوری گفته است :

هر دم ز تو دل با دم سردی بودست

وز جام تو جرعه ای و مردی بودست

معذورم اگر درد سری دادم از آنک

آن درد سرم از سر دردی بودست

که نخست بیت آخرین گفته است و آنکه بیت اول را بدان الحاق

کرده و مصراع دوم از بیت اول لایق معنی بیت نیفتاده است و عطف آن

بر مصراع اول نیکو نیامده و چنانکه وزیر بونصر کندری^۴ گفته است :

بی آنکه بکس رسید زوری از ما

یا گشت پریشان دل موری از ما

۱- سازواری .

۲- جوابگوئی .

۳- رضی الدین نیشابوری دانشمند و شاعر نیمه دوم قرن ششم متوفی بسال (۵۹۸) هجری قمری است غیر از دیوان اشعار کتابی بنام «مکارم الاخلاق» بهارسی بدون نسبت داده اند .

۴- از وزرای معروف عهد سلاجقه .

ناگاه برآورد بدین رسوایی

شوریده سرزلف تو شوری از ما
که مقصود بیت دوم بوده است و بیت اول تمام شعر را بدان
الحاق کرده است لاجرم تناسبی مختل دارد؛ بجهت آنکه شوری که از
سرزلف یار خیزد نه نتیجه ظلمی و آزار دلی باشد الا آنکه مگر اندیشیده است
که بی آنکه من دلی را پراکنده کردم سرزلف تودل مرا پراکنده کرد.
و این معنی در مغالط و عشقبازی علتی رکیک است و در قوافی
اولی^۲ چنان باشد که تعیین آن بر معنی مقدم دارد پس معنی را بدان الحاق
کند و بر آن بندد تا متمکن آید و هیچ کس را تغییر آن ممکن نگردد چنانکه
انوری گفته است :

دوش با آسمان همی گفتم	بر سیل سؤال مطلب ای
که مدار حیات عالم کیست	روی سوی تو کرد و گفتاوی
گفتم این را دلیل باید گفت	هیچ دانی که می چگویی می
میر آبست و حق همی گوید	ومن الماء کل شیء حی ^۳

و هیچ شاعر يك قافیت را از این شعر بدیگری مناسب، تبدیل
نتواند کرد و اگر نظم ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن بندد روا بود که
چنان متمکن نیاید و تغییر و تبدیل آن ممکن بود چنانکه دیگری گفته
است :

۱- گویا .

۲- صیغه تفضیل عربی است یعنی بهتر و شایسته تر

۳- هر چیز تازه از آب است، مأخوذ است از آیه کریمه سوره انبیاء (آیه

(۳۱) : وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون .

سودای تو تا در سر من ساخت مقر
 غمهای تو از تنم بنگذاشت اثر
 و اکنون در دل آرزو [ی] هیچم نیست
 جز آرزوی روی تو ای زیبا خور
 و اگر کسی خواهد که این قوافی را بدیگری خوشتر از آن تبدیل
 کند تواند چنانکه گوید :

سودای تو تا در سر من ساخت قرار
 غمهای تو از تنم برآورد دمار
 و اکنون در دل آرزوی هیچم نیست
 جز آرزوی روی تو ای زیبا یار

و همچنین باید که در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوّق^۱ بجای آرد
 تا اگر لفظی رکیک افتد عذیبی بجای آن بنهد و اگر معنی قاصر باشد تمام
 کند؛ و در این باب چون نقاش چیره دست باشد که در تقاسیم نقوش و
 تدویر^۲ شاخ و برگها هر گلی بر طرفی نشاند و هر شاخ بسویی بیرون برد و
 در رنگ آمیزی هر صبغ^۳ جایی خرج کند و هر رنگ بگلی دهد آنجا که
 رنگ سیر لائق آید، نیم سیر صرف نکند و آنجا که صبغ روشن باید تار یک
 بکار نبرد^۴ و چون جوهری استاد باشد که بحسن تألیف و تناسب ترکیب

۱- کمال دقت و ریزه کاری .

۲- تدویرها ، دایره بندی ها .

۳- رنگه؛ و از این کلمه است صباغ بمعنی رنگرز .

۴- مقصود عملی است که در اصطلاح نقاشان (سایه روشن) گفته می شود.

رونق عقد^۱ خویش بپزاید و به تفاوت تلفیق و بی ترتیبی نظم، آب^۲ مروارید
خویش نبرد و باید که در افانین سخن و اسالیب شعر^۳ چون نسیب و تشبیب
و مدح و ذم و آفرین و نفرین و شکر و شکایت و قصه و حکایت و سؤال و جواب
و عتاب^۴ و استعتاب^۵ و تمنع^۶ و تواضع و تأبّی^۷ و تسامح^۸ و ذکر دیار و
رسوم و وصف آسمان و نجوم و صفت ازهار^۹ و انهار^{۱۰} و شرح ریاح و
امطار^{۱۱} و تشبیه لیل و نهار و نعت^{۱۲} اسب و سلاح و حکایت جنگ و
مصاف و فنّ تهانی^{۱۳} و تعازی^{۱۴} از طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول
نماید و در نقل از معنی به معنی و تحویل از فنی به فنی خروجی لطیف

- ۱- بکسر عین: گردن بند ورشته جواهر .
- ۲- کلمه (آب) در اینجا بمعنی رونق و بها و جلوه است .
- ۳- افانین سخن و اسالیب شعر یعنی انواع سخن و اقسام شعر .
- ۴- خشم گرفتن و توبیخ و ملامت .
- ۵- طلب رضامندی کردن از کسی که خشم و عتاب رانده باشد .
- ۶- بلند طبعی و مناعت، استوار و قوی شدن .
- ۷- زیر بار نرفتن، سرباز زدن .
- ۸- گذشت کردن، سهل انگاری نمودن .
- ۹- گلها و شکوفه ها .
- ۱۰- جمع نهر: جوی .
- ۱۱- باده ها و بارانها .
- ۱۲- صفت .
- ۱۳- خوش آمدگفتن .
- ۱۴- جمع تعزیت یعنی تسلیت و سرسلامتی گفتن، مقابل (تهانی) .

و شروعی مستحسن واجب داند و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الامکان^۱ بکوشد، ملوک و سلاطین را جز باوصاف پادشاهانه نستاید؛ وزرا و امرا را باوابد^۲ تیغ و قلم و طبل و علم مدح کند، سادات و علما را به شرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل و غزارت^۳ علم و نزاهت^۴ عرض^۵ و نباهت^۶ قدرستاید، زهاد و عباد را به تبّتل^۷ و انابت^۸ و توجه حضرت عزّت صفت کند، اوساط الناس^۹ را به مراتب نازل عوام فرو نیارد، عوام را از پایه خویش بسیار برنگذراند، خطاب هر يك فراخور منصب و لایق مرتبت او کند. و هر معنی را در زی^{۱۰} لفظی مطابق و لباس عبارتی موافق بیرون آرد؛ چه کسوت عبارات، متعدد است و صور معانی مختلف. و همچنانکه زن صاحب جمال در بعضی ملابِس^{۱۱} خوبتر نماید

۱- آخرین درجه امکان .

۲- اوابد : جمع آید بمعنی حیوان وحشی رمنده است و مجازاً مضامین و معانی عالی و دقیق که بدسترس همه کس نباشد و نیز قافیه‌های غیر مشهور را (اوابد) گویند؛ و (اوابد سخن) بمعنی دقایق کلام است .

۳- فراوانی، پری .

۴- پاکیزگی .

۵- ناموس .

۶- بزرگواری، نامداری، بلندی قدر و منزلت .

۷- انقطاع از خلق و توجه بعبادت خالق .

۸- توبه از گناه و بازگشت بحق برای پذیرش توبه .

۹- طبقه متوسط مردم .

۱۰- پوشش ظاهر .

۱۱- جمع ملبس : جامه، و پوشش .

و کنیزك^۱ بیش بها^۱ در بعضی معارض^۲ خریدار گیرتر^۳ آید هر معنی را الفاظی بود، که در آن مقبول تر افتد و عبارتی باشد که بدان لطیف تر نماید و در این باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و ناموزون برابر چنانکه گویند:

یکی از خلفاء قاهر، عاملی بشهری فرستاد و او را در تیمار داشت^۴ شخصی از معارف^۵ آن ولایت وصیت فرمود و در آن مبالغت تمام نمود، عامل بر موجب فرمان دیوان عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و به التماس^۶ او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سبیل عمل بروی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه بوی باز گذاشت. پس به سعایت شریبان و نیمه^۷ بدگویان خاطر عامل از وی آزرده گشت و وحشتی از جانبین پدید آمد و آن شخص به قوت استظهاری که به عنایت دیوان داشت، بدان التفات ننمود و آنرا وزنی ننهاد؛ تا بمرور ایام آن آزار کینه‌ئی تمام شد و عداوتی بزرگ گشت عامل آن شغل از وی فرو گشود و در محاسبه او مناقشت^۸ بیش آورد، روزی

۱- گران بها، گران قیمت.

۲- جمع معرض : جایی که متاعی را برای خرید و فروش عرضه کنند.

۳- خریدار گیر: بصورت مرکب در معنی صفت فاعلی یعنی مشتری گیرنده که زود بفروش رسد.

۴- تعهد و مواظبت.

۵- اشخاص سرشناس و مشهور.

۶- درخواست.

۷- سخن چینی و سعایت.

۸- باریك بینی و مشاجره و ستیزگی.

آن معروف با عامل در محاکات^۱ آواز بلند کرد و سخن سخت گفت. عامل به تأدیب او اشارت کرد، از اطراف بدو دستها دراز شد و مشت و چوب روان گشت و از آن ضربات مختلف یکی بر مقتل^۲ او آمد در حال جان تسلیم کرد، عامل از کرده پشیمان گشت و از خشم دیوان اندیشمند شد. زرها در خرج انداخت و به قرابین^۳ خلیفه التجا ساخت و دست تضرع در دامن مقرران حضرت زد و بهر یک از ایشان چیزی نوشت تا باشد که یکی از ایشان بوجهی جمیل آن حال به مقام عرض^۴ رساند و عذر او در آن اقدام تقدیم کند، و غرامت آن جریمت را بر مال قرار دهد و به عقوبت غضب دیوان عزیز مأخوذ نگردد. هیچ آفریده را یارای آن ندید، که در آن باب قدم پیش نهد و آن التماس را دست بر سینه زند و همگنان متفق بودند که اگر این حال به مسامع^۵ مبارک رسد بی شک بقتل عامل فرمان دهد و هیچکس را مجال شفاعت نباشد، عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت چون قَلَقَ^۶ و اضطراب او بدید و عجز و اضطراب او مشاهده کرد گفت مخدوم را چندین اندیشه بخاطر راه نباید داد و این حادثه را چندین عظیم نباید نهاد، که من در اثناء خدمتی که بدیوان نویسیم و در خلال تذکره‌ئی که بحضرت^۷

۱- گفتگو.

۲- کشتن‌گاه.

۳- جمع قربان است بضم وفتح قاف و آن بمعنی مجلس و هم نشین مخصوص پادشاه، مقرران درگاه.

۴- در پیشگاه خلیفه و پادشاه.

۵- گوشها.

۶- تشویش و اضطراب.

۷- پیشگاه، پایتخت، عاصمه خلافت.

فرستیم این حال را کسوت عبارتی پوشانم و عرض این واقعه بوجهی در قلم آرم که بر تو هیچ تاوان نباشد و در استر ضباء^۱ خلیفه بچندین تکلف و تضرع احتیاج نیفتد. آنگه قلم برداشت و مصالحي^۲ که بود باز نمود . چون سیاق سخن بدین حکایت رسید گفت وَاَمَّا فُلَانٌ فَائْتَمَنَتْهُ فَاسْتَخَوْنَتْهُ فَأَدْبَتْهُ فَوَافَقَ الْأَدَبُ الْأَجَلَ یعنی حال فلان معروف چنان بود که او را امین بعضی از اموال دیوان ساختم و خاین یافتم، ادبش کردم تأدیب من با اجل او موافق افتاد .

چون آن مکتوب بحضرت رسید ، و آن حال محلّ عرض یافت لذت بلاغت این عبارت و لطف موقع این عذر نگذاشت که بهیچوجه نائزۀ غضبی^۳ در باطن خلیفه اشتعال گیرد یا تغیر خاطری به ضمیر او راه یابد؛ عامل سر آزاد از آن ورطه بیرون آمد و رایگان از آن خطر خلاص یافت، و در شعر از این جنس بسیار بوده است، که بیک بیت عظیم امور^۴ ساخته شده است ورقاب^۵ عقول در ربقه^۶ تسخیر آمده و ضغاین^۷ موروث به مودت و محبت بدل شده و بر عکس بسی بوده است که يك بیت موجب اثارت^۸

۱- طلب رضامندی .

۲- آنچه شایسته نامه بود و طریق مصلحت جوئی و مصلحت بینی داشت .

۳- شعله خشم .

۴- کارهای بزرگ .

۵- کردن ها .

۶- طوق کردن .

۷- کینه ها مفردش ضغینه .

۸- برانگیختن .

فته‌های بزرگ شده است و سبب اراقت^۱ خونهای خطیر گشته چنانکه
شاعر گفته است :

به بیتی شود مرد با کینه نرم
بجوشد به بیتی دگر خون زتن
بسا دل که گشت از پی شعر رام
بسا سرکه ببرید نظم سخن

فصل

نباید که هیچ عاقل صاحب مروت مَدَح خویش را که به طمعِ
شعر بوی آورده باشد از جایزه‌ئی محروم گذارد و باندک و بسیار در مقابلهٔ
مدح باوی احسانی نکند که از حسین بن علی رضی الله عنهما نقل است که
روزی شاعری را عطایی جزیل^۱ داد . یکی از حاضران مجلس گفت :
سُبْحَانَ اللَّهِ اتَّعَطَى رَجُلًا يَعْصِي الرَّحْمَنَ وَيَقُولُ الْبُهْتَانُ^۲ فَقَالَ يَا هَذَا خَيْرٌ
مَا بَدَّلْتَ بِهِ مِنْ مَالِكَ مَا وَقَّيْتَ بِهِ عَرْضَكَ وَإِنْ مِنْ ابْتِغَاءِ الْخَيْرِ اتَّقَاءَ الشَّرِّ
یعنی بهترین بذلی که از مال خویش کنی آن باشد که عرض خویش را
بدان از بدگفت خلق در نگاه داشت آری و از جمله خواست و طلب به افتاد
خویش یکی آنست که از شرور و پرهیزی و خود را در معرض آن نیاری، و
درین باب مؤیدی شاعر قطعه‌ای گفته است :

نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد

که نظم شعر عطایی است از مهیمن^۳ فرد

اگر بنازد شاعر بدان شکفت مدار

که پایگاه جنانش خدای روزی کرد

۱- گرانها، بسیار .

۲- یعنی ای عجب بکسی مال می‌بخشی که نافرمانی خدا می‌کند و بهتان
می‌گوید . - ترجمهٔ باقی عبارت عربی در خود متن آمده است .

۳- از اسماء خدای بزرگ بمعنی پروردگاری که روزی و حیات و ممات
موجودات درید قدرت او است و بر هر چیز و هر کار قدرت و تسلط دارد .

مدیح او برساند سر یکی به سها^۱
 هجاء او ز سر دیگری بر آرد گردد
 اگر چه نثر بود خوب خوبتر گردد
 چو شاعرش به عبارات خوش به نظم آورد
 بشعر شاد شود مرد لهُو روز نشاط
 بشعر فخر کند مرد جنگ روز نبرد
 کسی که شاعر خطی فرو کشد بروی
 ز خویشتن نتواند بهیچ حیلہ سترد
 بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ
 درو میبچ اگر بخردی وزیرك مرد
 دیگری گفته است :

بشعر گردد جاوید نام مردم نیک
 بشعر در بنکوهند هرزه کاران را
 که تابه نیکی رغبت نمای گردد مرد
 زید بریده شود میل ، هوشیاران را
 وهم از این جهت نباید که هیچ عالم خویشتن داربرد و عیب هر
 شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت^۲ معنی آن با او دم زند الا
 که واثق باشد به آنکه آن شاعر سخن او را محض شفقت و عین

۱- ستاره خردی است در هیأت هفت اورنگ (بنات النعمش کبری) .

۲- پستی و سستی .

به آموزی^۱ خواهد شناخت و از آن مستفید و مستر شد^۲ خواهد بود چه در این عهد هیچ صنعت مستخف تر^۳ و هیچ حرفت مبتذل تر از شعر و شاعری نیست برای آنکه هر پیشه که از آن کمتر نباشد و هر صنعت که از آن پیر-آموز تر^۴ نبود تا مرد مدتی بر مزاولت^۵ آن مداومت نمی نماید و در آن مهارتی که استادان آن صنعت به پسندند حاصل نمی کند، بدعوی آن بیرون نمی آید و کرده و ساخته خویش به من یزید عرض^۶ نمی برد، الا شعر که هر کس که سخن موزون از ناموزون بشناخت و قصیده ای چند کژمژ یاد گرفت و از دوسه دیوان چند قصیده در مطالعه آورد به شاعری سر بر-می آرد و خود را به مجرد نظمی عاری از تهذیب الفاظ و تقریب^۷ معانی شاعر می پندارد.

و چون جاهلی شیفته طبع خویش و معتقد شعر خویش شد بهیچوجه

۱- به آموزی: باهاء ملفوظه بصورت مرکب باریشه فعل آموختن و آموزیدن «نظیر بدآموز» و «خودآموز» یعنی نیک آموزی و راهنمایی کردن بخیر و صواب مرادف (نصح) عربی.

۲- مستر شد: اسم فاعل از مصدر باب استفعال (استرشاد) یعنی طلب رشد و هدایت کردن و ارشاد پذیرفتن.

۳- از مصدر استخفاف: سبک شمردن.

۴- پیرآموز: ترکیبی است باریشه فعل آموختن و آموزیدن نظیر به آموز که در چند سطر پیش گذشت.

۵- مباشرت.

۶- من یزید: مزایده؛ عرض: نمایش دادن متاع برای خرید و فروش.

۷- نزدیک گردانیدن، نزدیک کردن.

اورا از آن اعتقاد باز نتوان آورد، و عیب شعرا و با او تقریر نتوان کرد و حاصل ارشاد و نصیحت او جز آن نباشد که از گوینده برنجد و سخن او را بهانه بخل و نشان حسد او شمارد و روا باشد که از آن غصه به بیهوده گفتن در آید و هجو نیز آغاز نهد. چنانکه مر ابافقیهی افتاد. که به بخارا در سنهٔ احدی و ستمایه^۱ به خدمت من رغبت نمود و پنج شش سال اورا نیکو بداشتم و او پیوسته شعر بدگفتی و مردم بروی خندیدند تا بعد از چند سال چون بر عزم عراق بمر و رسیدم روزی بر دیوار سرایی که آنجا نزول کرده بودم، نوشته دیدم.

دنيا بمراد رانده گیر آخرجه^۲ صد نامه عمر خو انده گیر آخرجه^۳
بر سیل طیب^۴ اورا گفتم این بیت چه معنی دارد و هاء آخرجه
عاید بکیست و فاعل اخراج کیست گفت نغز گفته است و حقیقت بیان کرده
است. یعنی هر مراد که داری یافته گیر و دیر سالها زیسته گیر هم عاقبه الامر
اجل در رسد و مراد را از دنیا بیرون برد فاعل اخراج اجل است و ضمیر،
عاید به مرد است که به تقدیر در این بیت لازم است و تقدیر بیت چنانست
که ای مرد، دنیا بمراد رانده گیر، آنگاه میگوید آخرجه یعنی اجل بیاید
و اورا بیرون برد: جمعی که حاضر بودند بر تفسیر بیت و تقریر نحو او

۱- سال ششصد و یک هجری.

۲- یعنی (آخرجه) چون در کتابت فارسی تا قرن هفتم و هشتم فرقی میان جیم فارسی و عربی نمی گذاردند و هر دو را بایک نقطه می نوشتند و علامت مدی کشیده را کمتر بر روی حروف می گذاشتند و چون لطف حکایت درهمین املاء قدیم است ما آنرا در متن تغییر ندادیم.

۳- خوش طبعی، شوخی.

بخندیدند پس گفت شك نیست که اَخْرَجَهُ نيك نشانده است ، می-
بایست که فاعل آن ظاهرتر از این بودی، من بیتی بگویم بهتر از این و
دیگر روز بیامد و گفت : بیتی سخت نیکو گفتم و بیت این بود .

شادی ز دلم برایگان اَخْرَجَهُ

چون سودی نیست بر زیان اَخْرَجَهُ

چون لشکر غم ولایت دل بگرفت

او سلطانست بیک زمان اَخْرَجَهُ

برین بیت نیز زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کردیم، بعد از آن
اتفاق افتاد که روز پنجشنبه روزه می داشتم و نزدیک فروشدن آفتاب بر سر
سجاده به ذکر مشغول بودم، بیامد و گفت دو بیتی بهتر از آن در ادخله و
اَخْرَجَهُ گفته ام بشنو و بیت این بود .

عیش و طرب و نشاط چون ادخله

در دل چو نبود خود کنون ادخله

صحرای دلم چو لشکر عشق گرفت

غم اَخْرَجَ شادی فزون ادخله

من از سر رقتی^۱ که در آن وقت داشتم گفتم ای خواجه امام تو
مردی سلیم القلبی^۲ و بر من حقوق خدمت ثابت کرده ئی نمی پسندم که تو
علم شعر نادانسته شعر گویی، آنچه می گویی نيك نیست و ما و دیگران
بر تو می خندیم و خود را وبال حاصل میکنیم، نصیحت من بشنو و دیگر

۱- نرم دلی و سوز حال .

۲- پاکدل، زود باور .

شعر مگوبرخواست و گفت هلا^۱ نیک آمد دیگر نگویم و پس از آن در هجو من آمد و با مردمانی که دانستی که بامن نگویند می گفت ، الا آنکه آن جماعت پیوسته می گفتند که ای خواجه امام ترا مسلم است خصمان خود را چور^۲ کو^۳ کردن، من روزی پرسیدم که این چه اصطلاح است مگر شعری گفته است و یکی را رُکو کرده گفتند نه اُمّامی گوید من باهر که مناظره کنم از من کم آید و به دلیل و حجت قاطع اورا خوار و ذلیل گردانم، چون رُکوی حیض ؛ تا در سنه سبع عشره^۴ که به ری رسیدیم اورا آنجا به کودکی نظر افتاد و پیوسته چیزی بوی دادی و از من بجهت وی چیزی ستدی مگر بعضی اشعار خویش بر سفینه^۵ که بجهت او کرده بود، مینوشت و بعد از پنج شش ماه در ری وفات کرد آن کودک به طلب مراعاتی که پیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بود، پیش من می آمد. روزی گفت خواجه امام حق نعمت تو نشناخته بود و ترا بد بسیار گفته است

۱- بفتح اول حرف تنبیه است .

۲- کلمه (رکو) را در فرهنگها با کاف فارسی و بضم و بکسر اول هردو ضبط کرده اند : پارچه و لته ئی که زنان در وقت عادت بخود پیچند، پاره کرباس و جامه کهنه فرسوده و کنایه است از پست و خوار و زبون .

و (رکو کردن) بمعنی خوار و زبون و خفیف ساختن مأخوذ از همان معنی کنایی است که هم اکنون با عبارت دیگر در فارسی مستعمل است .

۳- مقصود سال شصده و هفده هجری است .

۴- جنگ و مجموعه نظم و نثر، حافظ گوید .

در این زمانه ، رفیقی که خالی از خلل است

صراحی می ناب و سفینه غزل است

و همجوها کرده و بر سفینه من نوشته؛ گفتم سفینه بیارتا بنگرم گفت برادری
بزرگ دارم آن سفینه باوی است و بهمدان رفته است اما خطکی از آن
او دارم بیارم و آن کمترین هجوی است که گفته است. کاغذ بستدم دیدم
بر آن نوشته :

شمس قیس از حسد مرا دی^۱ گفت

شعر تو نیک نیست بیش مگوی

خواستم گفتنش که ای خرطبع

کس چو تو نیست عیب مردم گوی

دعوی شعر می کنی و عروض

بهتر از شعر من دو بیت بگوی

ور نه بس کن ز عیب شعر کسی

کو بهجوت چنان کند چو رُگوی

و در زیر رُگوی نوشته که یعنی رُگوی حیض مستحاضگان^۲ و

بهتر از این چهار قافیه گوی هر يك بمعنی چون توان آورد ، لعنت بر
حاسدان و جاهلان باد، من چون این خط بدیدم بدانستم که آنچه در مرو
آن جماعت میگفتند، ای خواجه امام ترا مسلم است، خصمان را چورُگو
کردن این کلمات بوده است که برایشان خوانده است و آن سخن اصطلاح
کرده که بهر وقت پیش من میگفتند. وفایده نصیحتی که از روی شفقت
با او گفته ام این بود که هجو و دشنام من در عراق و خراسان بر گوشه

۱- دیروز بمن گفت .

۲- زنان عادت رسیده .

سفینه‌ها مثبت^۱ مانده است.

ومع ذلك از روی انصاف چون انواع سخنان مردم همچون اصناف و طبقات خلق مختلف و متفاوت است، بعضی نیکو بعضی زشت بعضی نیک بعضی بد، بعضی ملیح بعضی بارد و همه در تداول خلق می‌آید و در استعمالات مردم بر کار میشود چنانکه بذله‌ی ناخوش و مضحکه^۲ بی‌سرباشد که در مجلس بزرگی چنان بر کار نشیند و قایل^۳ آن از آن منفعتی یابد که بسیار بذله‌های خوش و مضاحک شیرین، ده یک^۴ آن بخود نبیند و چنانکه حراره‌های^۵ مخنثان^۶ که بارکت^۷ لفظ و خست^۸ معنی در بعضی مجالس چندان طرب در مردم پدید می‌آرد که بسیار قولهای بدیع و ترانه‌های لطیف پدید نیارد.

و چون حال بر این جملت است سخن کسی را رد کردن و او را در روی او بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دور است و در شرع مکارم اخلاق محظور^۸.

۱- ثبت شده، نوشته.

۲- سخن خنده دار جمع آن (مضاحك) و هردو کلمه از استعمالات متداول فارسی است.

۳- گوینده.

۴- یعنی عشر و یک دهم.

۵- حراره: اشعار سخیفی است که مخنثان و مسخرگان و عوام الناس در کوچه‌ها و مجالس لهو و لعب خوانند و گاهی آنرا سرود و تصنیف گویند.

۶- مردم زشت کار.

۷- رکاکت.

۸- حرام و ممنوع.

اما اگر کسی خواهد که در فن شعر بدرجه کمال رسد و سخن چنان آراید که پسند ارباب طبع باشد، باید که جهد کند تا اثر و نظم او بالفاظ پاکیزه و معانی لطیف آراسته آید و چنانکه بصور معانی بدیع در کسوت الفاظ رکیک سرفرو نیارد به نقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی^۱ فریفته نشود. چه معنی بی عبارت هیچ طراوت ندارد و عبارت بی معنی بهیچ نشاید و ابو الهذیل علاف^۲ چون سخنی شنودی بی معنی لطیف گفتی «هذا کلام فارغ» پس از وی پرسیدند که چه معنی دارد. کلام فارغ گفت الفاظ اوعیه^۳ معانی است و معانی امتعه^۴ او، پس هر سخن که درو معنی لطیف نباشد که طباع اهل تمییز را بدان میل بود همچنان باشد که وعائی خالی و فارغ در وی هیچ متاع نبود.

و باید که بهیچ حال در اول وهلت^۵ برگشته و پرداخته خویش اعتماد نکند و تا آنرا بعد از خبری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض ندارد و خطا و صواب آن از ایشان بطریق استرشاد نشنود و ایشان به صحت نظم و قبول وزن و درستی قافیت و عذوبت الفاظ و لطافت معانی آن حکم نکنند آنرا بر منصفه عرض عامه نشانند و در معرض پسند و ناپسند هر کس نیارد

۱- سست و بی اساس.

۲- محمد بن هذیل بن عبدالله بن مکحول بصری از بزرگان مشایخ معتزله و صاحب مقالات در این باره بود، وفاتش در (۲۲۷) هجری اتفاق افتاد.

۳- جمع وعاء: ظرف.

۴- جمع متاع: کالا، کاله.

۵- اول بار، آغاز کار.

و چون صاحب هنری به معرفت شعر شهرت یافت و به نزدیک نحاریر^۱ سخنوران به نقد شعر محکوم علیه شد و مشارالیه گشت سخن او را در رد و قبول هر لفظ و معنی که گوید نصی صریح شناسد و او را در آن مجتهدی مصیب^۲ داند و بهر چه گوید از وی حجتی قاطع و علتی واضح نطلبد، که بسیار چیزها بود که بذوق در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد، چنانکه ابراهیم موصلی^۳ می گوید :

روزی محمد امین^۴ مرا ازدو شعر پرسید که کدام بهتر است و هر دو بهم نزدیک بود، الا آنکه در یکی لطفی بذوق در می یافتم که از آن عبارت نمی توانستم^۵ کرد. گفتم این شعر بهتر است. امین گفت وجه ترجیح^۶ این بر آن چیست گفتم این يك به لطفی مخصوص است که طبع بر آن گواهی می دهد و زبان از آن تعبیر نمی تواند. گفت : راست می گویی که

- ۱- بفتح نون جمع (نحیر) بکسر نون : دانای زیرك، آنکه علمی را نیکو داند و در آن براعت و حذاقت داشته باشد .
- ۲- آنکه رأی و نظر او صواب باشد .
- ۳- ابراهیم بن ماهان ایرانی ارجانی از موسیقی دانان معروف قرن دوم هجری است که در دربار خلفای عباسی تقرب بسیار داشت تولدش (۱۲۵) وفاتش (۱۸۸) هجری در بغداد اتفاق افتاد .
- ۴- فرزند هارون الرشید و برادر نامادری مأمون بود که اندك زمانی خلافت راند و عاقبت بدست سپاه مأمون کشته شد .
- ۵- عبارت کردن : از عبارات قدیم است که اکنون بجای او تعبیر کردن می گوئیم .
- ۶- برتری دادن، رجحان نهادن .

گاهگاه دواسب میافتد که هر چه نشان فراغت^۱ است در هردو می‌یابیم و دو کنیزك می‌آرند که هر چه اوصاف حسن و جمال است در هردو مشاهده میکنیم و چون آنرا به نخاس^۲ حاذق می‌نمائیم اسبی را بردیگری ترجیح می‌نهد و کنیز کی را بردیگری مزیت میدهد و چون از وی وجه رجحان و مزیت این بر آن می‌طلبیم آنچه به کثرت دربت^۳ و طول ممارست از مزاولت بیع و شراء^۴ دواب^۵ و ارقاع^۶ بذوق یافته است در عبارت نمی‌تواند آورد.

و باید دانست که نقد شعر و معرفت رکیک و رصین^۷ و غث و سمین^۸ آن بشعر نیک گفتن تعلق ندارد و بسیار شاعر باشد که شعر نیکو گوید و نقد شعر چنانکه باید نتواند و بسیار ناقد شعر باشد که شعر نیک نتواند گفت. و یکی از فضلاء و امرای کلام را پرسیدند چرا شعر نمی‌گویی گفت از بهر آنکه چنانکه میخواهم که آید نمی‌آید و آنچه فرازمی‌آید نمیخواهم. و بیشتر شعرا بر آن باشند که نقد شعر، شاعران مجید^۹ نتوانند کرد

۱- نیکی و تیزهوشی و نجابت است.

۲- برده فروش و ستور فروش.

۳- عادت و خو.

۴- خرید و فروش.

۵- بتشدید باء جمع (دابه) بتشدید باء چهار پای.

۶- مفرد آن (رقیق) بنده و مملوک.

۷- محکم و استوار.

۸- غث و سمین در اصل بمعنی لاغرو فربه است و اصطلاحاً به اشعار و سخنانی

می‌گویند که یکدست و هموار نباشد بعضی خوب و سره و بعضی بد و ناسره باشند.

۹- کسی که دارای جودت طبع باشد و سخن نیک انشاء کند.

و جز ایشان را نرسد که در ردو عیب آن سخن گوید و این غلط است؛ از
بهر آنکه مثل شاعر در نظم سخن همچون استاد نساج^۱ است که جامه‌های
متموم^۲ بافد و نقوش مختلف و شاخ برگ‌های لطیف و گزارشهای^۳ دقیق و
دوالهای^۴ شیرین در آن پدید آرد. اما قیمت آن جز سمساران و بزازان که
جامه‌های بیش بها از هر نوع و متاع هر ولایت بردست ایشان بسیار گذشته
باشد نتواند کرد، و جز ایشان ندانند که لایق خزانه پادشاه و شایسته کسوت
هر نوع از طبقات بزرگان کدام باشد. و هیچکس جولاه^۵ را نگوید که بهای
این جامه بکن و جولاه اگر بهای جامه خویش کند از حساب ریسمان
و ابریشم و زر رشته و روزگار عمل خویش در نتواند گذشت و لطف جامه
و شیرینی و زیبایی آن نتواند دانست، الا که بزازی کرده باشد و جامه
شناس شده. پس قول او اگر بشنوند بجهت بزازی و سمساری شنوند،
نه از روی جولاهگی و جامه بافی چه هر کس که چیزی را بر هیأت^۶

۱- بافنده.

۲- گرانها، قیمتی.

۳- ظاهراً گزارش در اینجا مرادف گزارش است و گزار بمعنی نقش باریک و
کم رنگ نقاشان و مصوران است که اول می‌کشند بجهت اندام و اسلوب و بعد از آن
رنگ آمیزی کرده پرداز می‌دهند. (برهان قاطع)

۴- رشته‌های باریک که در نقاشی گل و بوته تصویر می‌کنند و اصل این کلمه
بمعنی (تسمه چرمین) است.

۵- بافنده، نساج.

۶- ریخت و ترکیب، اندام.

اجتماعی بیند و مستعمل آن بر آن هیأت بوده باشد. جودت^۱ و رداءت^۲ آن بهتر از بردارنده آن داند، که به ترکیب مفردات آن آنرا از قوت به فعل آورده باشد.

و نیز شاعر، نظم سخن به شهوت طبع خویش کند و شعر برفوق حاجت و لایق صورت واقعہ گوید و ناقد، اختیار آن برای نیکویی لفظ و معنی کند و فرق بسیار است میان آنچه به شهوت و خوش آمد طلبند و آنچه برای نیکویی و ستودگی خواهند.

و شعر، فرزند شاعر است؛ چون بیتی چند گفت هر چگونه که آمد اگر چه داند که کمتر از ابیات دیگر افتاده است از خویشتن نیابد که گفته و پرداخته خویش را باطل کند و بزرگان گفته اند المرء مفتون بعقله و شعره و ابنه یعنی مرد فتنه و مغرور عقل خویش و شعر خویش و پسر خویش باشد و به پسند عقل و شعر و فرزند خویش مبتلی بود. اما ناقد را دل نسوزد بر شعر دیگران که نه او خاطر سوزانیده است در نظم و ترتیب الفاظ و معانی آن؛ پس هر چه نیکو باشد اختیار کند و هر چه رکبک باشد بگذارد، چه شاعر در نظم خویش طالب خوش آمد باشد و ناقد، جوینده به آمد^۳ بود.

۱- نیکو.

۲- پستی.

۳- برگزیدن آنچه از همه بهتر و نیکوتر باشد، اختیار.

نقد شعر

و نباید که شاعر باخود تصور کند که شعر موضع اضطرار است و متقدمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده‌اند و لحن‌ها^۱ در شعر خویش بکار داشته چه اقتدا به نیکوگویان نیکو آید نه بیدگویان . و نیز باید که شعر شعرا را غارت نکند و معانی ایشان به تغییر اوزان و اختلاف الفاظ در شعر خویش بکار نبرد، که ملک مردم به تصرف فاسد تملک نپذیرد و سخن دیگران بر خویشستن بستن دلالت بر فضل نکند و بیاید دانست که سرقات شعر^۲ چهار نوع است. انتحال^۳ و سلخ^۴ و المام^۵ و نقل^۶ .

۱- لحن در اینجا بمعنی غلط و خطا است .

۲- انواع دزدیدن شعر .

۳- انتحال : آن است که شعر دیگری را بی‌کم و کاست سرقت کنند و به‌خود نسبت دهند .

۴- سلخ : آن است که لفظ و معنی را از دیگری بگیرند و ترکیب الفاظ را از نظر جمله بندی و تقدیم و تأخیر کلمات تغییر دهند .

۵- المام : آن است که معنی و مضمون را از دیگری بگیرند و با عبارت دیگری بیان کنند .

۶- نقل : آن است که معنی را از گوینده دیگر بگیرند و از بابی بیاب دیگر نقل کنند چنانکه مضمون شعری را که شاعر اول در تغزل گفته است آنرا به مدیحه انتقال دهند یا آنچه اول بار در مورد شکر گفته شده است آنرا در مورد شکایت بکار برند .

از همه انواع سرقات شعری انتحال زشت‌تر و رسواتر است .

* * *

و ارباب معانی گفته‌اند چون شاعری را معنیی دست دهد و آن را کسوت عبارتی ناخوش پوشاند و به لفظی رکیک ادا کند و دیگری همان معنی فراگیرد و به لفظی خوش و عبارتی پسندیده بیرون آرد، او بدان اولی گردد و آن معنی ملك او گردد و لأوّل فضل السبق^۱ چنانکه رودکی گفته است :

با صد هزار مردم ، تنهایی بی صد هزار مردم ، تنهایی
یعنی با صد هزار مردم توفردی بهنر و دانش در میان ایشان و بی صد هزار مردم تو بسیاری و گویی بجای صد هزار مردمی؛ و اگر چه معنی نیکوست عبارتش رکیک است و عنصری ازوی برده است و گفته :
اگر چه تنها باشد همه جهان با او است

و گر چه با او باشد همه جهان تنهاست
و بیت عنصری اگر چه در آن بسطی^۲ کرده است نیکوتر و عذب‌تر از بیت رودکی است با و جازت^۳ آن، پس این معنی ملك عنصری شد و رودکی را فضل سبق ماند .

۱- الفضل للمتقدم : فضیلت از کسی است که کاری را اول بار آغاز کرده

باشد .

۲- گسترش، و مقصود در اینجا طول کلام است .

۳- اختصار و ایجاز در کلام .

نقد شعر

و بیاید دانست که شاعر در جودت شعر خویش به بیشتر علوم و آداب محتاج باشد و بدینجهت باید که مستطرف^۱ بود و از هر باب چیز کی داند تا اگر بایراد معنی که فنّ او نباشد محتاج شود، آوردن آن بروی دشوار نشود و چیزی نگویید که مردم استدلال کنند بدانکه او آن معنی ندانسته است چنانکه معزی گفته است :

سزد گر بشنود توحید یزدان

هر آن مؤمن که باشد او مسلمان

که چون باشد مسلمان مرد مؤمن

دلش بگشاید از توحید یزدان

و مؤمن نباشد که مسلمان نبود اما مسلمان باشد که مؤمن نبود که اگر فرقی نهند میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد آنگاه اسلام چه ایمان تصدیق و باور داشتن خدا و رسول است و اسلام گردن نهادن احکام خدا و رسول را و منه قَوْلُهُ تَعَالَى : قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا^۲ .

۱- کسی که در علوم متقن باشد و از حرفن چیزی بداند .

۲- سورة الحجرات آیه (۱۴) یعنی عربان گفتند که ما ایمان آوردیم ،

بگو که شما ایمان نیاورده اید ولیکن بگوئید که اسلام آورده ایم :

چنانکه انوری گفته است :

کیوان^۱ موافقان ترا گر جگر خورد^۲

نسرین^۳ چرخ راجگر جدی^۴ مسته باد^۵

و مسته عبارت است از طعمه مرغان شکاری که بوقت حاجت

بدیشان دهند و کرکس نه از جمله شکره^۶ مسته خوار است و از این جهت

این بیت بروی گرفته اند^۷.

۱- ستاره زحل .

۲- جگر خورد: رنج و محنت و غم و غصه .

۳- نسرین : بصیغه تثنیه عربی مراد دو ستاره است از ستاره های قدر اول و دوم که یکی را **نسر واقع** و دیگری را **نسر طایر** گویند؛ نسر واقع ستاره ایست روشن از قدر اول که با دو ستاره خرد که از عقب او باشند مانند مثلثی است کوچک متساوی الاضلاع که عوام آنرا دیکه پایه گویند ، و در آخر تابستان در اول شب سمت الرأس رسیده باشد؛ و در مقابل آن از طرف مشرق و جنوب ستاره ایست روشن نزدیک بقدر اول که مابین دو ستاره کوچک تاریک تر بر مثال خطی مستقیم باشد و عوام آنرا شاهین ترازو گویند و آن ستاره روشن را که در میان دو ستاره تاریک است نسر طایر گویند؛ و نسر در اصل لغت بمعنی کرکس است .

۴- در اصل بمعنی بزغاله و اصطلاحاً برج دهم از دوازده برج فلکی است که بقول منجمان خانه زحل باشد .

۵- یعنی اگر ستاره زحل (مقصود از زحل در اینجا گردش فلک یا بخت و اقبال است) در مورد موافقان تو جگر خواری کند و موجب محنت و رنج آنها گردد، جدی که خانه اوست طعمه کرکسان فلک (نسرین) باد .

۶- شکره و اشکره بمعنی باز و باشه است که آن را برای شکار کردن تربیت کرده باشند .

۷- خرده گیری و اعتراض کرده اند ؛ ناگفته نماند که بنظر نگارنده حواشی اعتراضی که بر انوری گرفته اند بجا و بمورد نیست زیرا مقصود انوری از کلمه نسرین و (مسته) متضمن نوعی از ایهام و استعاره است .

این است معانی که در فن شاعری لازم باشد. و امید است که اگر صاحب طبعی این جمع را در مطالعه دارد و بهرباب که رسد نادانسته از سر آن در نگذرد بمدتی اندک در سخنوری نثر او نظماً تخریجی تمام یابد و بر استعمال الفاظ و معانی بلیغ لطیف قادر گردد : انشاء الله تعالی .

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیرالملوک) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندهادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمد بن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسدی گرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی

۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی
۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
۳۹. چند غزل از حافظ
۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
۴۱. چند معراجنامه
۴۲. برگزیده اشعار سنائی
۴۳. منتخبی از هفت پیکر نظامی
۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء

